

أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً<sup>۱</sup> مراد این است که: محمد جز رسول خدای نیست و پیش از او فرستادگان خدای بسی بودند و از جهان بگذشتند او نیز تواند کشته شد یا از جهان رحلت کرد. پس شما در این وقت مرتد خواهید شد و اگر مرتد شوید هم خدای را زیان نرسد؛ بلکه کيفر آن دستگیر شما خواهد شد.

مع القصة از میان اصحاب که از دور نظاره بودند چشم کعب بن مالک انصاری بر رسول خدای افتاد و چشمهای مبارک آن حضرت را مانند ستاره روشن از زیر زره خود دیدار کرده بشناخت و بانگ برداشت که: هَذَا رَسُولُ اللَّهِ حَيًّا سَوِيًّا.<sup>۲</sup> و پیش شد و خواست تا مسلمانان را بیاگاهاند که رسول خدای به سلامت است، آن حضرت به اشارت فرمود: خاموش باش لکن هم در حال مسلمانان بدانستند و از هر جانب به نزدیک پیغمبر گرد آمدند و خدای دل ایشان را قوی کرد و سکینه بداد و اندک خوابی بر ایشان مستولی شد تا هرچه در دل داشتند بیان می کردند و منافق از مؤمن پدیدار می گشت، چنانکه می فرماید: ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ.<sup>۳</sup>

پس مسلمانان بر عدم مقدرت بر کار جهاد، زیان معذرت گشودند و گفتند: چون خبر شهادت رسول خدای را اصفا نمودیم تاب و توان از ما برفت و دیگر مجال درنگ نیافتیم و از بیم جان بجستیم. این آیت بدین هنگام فرود شد: وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَاباً مُؤَجَّلًا.<sup>۴</sup> یعنی: روا نیست هیچ نفسی را که بمیرد مگر به اذن خداوند و فرمان او و حکمی که نگاشته مقرر و موقت است.

و نیز می فرماید: يَقُولُونَ لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قَتَلْنَا هَهُنَا. قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ.<sup>۵</sup> خلاصه معنی چنان است که این منافقان

۱. آل عمران، ۱۴۴: محمد فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به آیین گذشته برمی گردید، و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی رساند. ۲. اینک پیغمبر زنده و سالم بر جای است.

۳. آل عمران، ۱۵۴: آنگاه پس از اندوه، آرامشی بر شما فرستاد، این آرامش خلسه مانند جمعی از شما را گرفت و دیگران در فکر جان خویش بودند.

۴. آل عمران، ۱۴۵: هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد، سرنوشتی است زماندار.

۵. آل عمران، ۱۵۴: می گویند: اگر اختیاری داشتیم در اینجا کشته نمی شدیم. بگو: اگر در خانه هایتان هم بودید آنهایی که سرنوشتشان کشته شدن بود به قتلگاه خود می رفتند.

می‌گویند: که اگر از برای ما فتح و نصرت بهره می‌افتاد، چنانکه محمد به ما وعده داده در این مقاتلت و مبارزت مقتول نمی‌شدیم. بگو ای محمد ایشان را اگر در خانه‌های خویش اندر می‌شدید و خویشان را نیک حراست می‌نمودید حکمی که خدای از بهر شما کرده است بر خوابگاه شما می‌تاخت.

چون هزیمت‌شدگان از کردار ناهنجار<sup>۱</sup> پشیمان شدند و به توبت و انابت اقدام کردند، خداوند عصیان جماعتی که باز شدند معفو داشت و این آیت بیامد. إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ<sup>۲</sup> همانا شیطان ایشان را بلغزانید و از ره حق بگردانید تا پشت به جهاد دادند، و روی به فرار نهادند و آنگاه که توبت و انابت آوردند، خدای ایشان را معفو داشت که خداوند آمرزنده و بردبار است.

پس این هنگام رسول خدای با عباس بن عبدالمطلب فرمود: هم‌اکنون به دامان جبل اُحُد فراز شو و مسلمانان را دعوت فرمای. عباس برحسب فرمان بر فراز جبل شد و فریاد برداشت: که هان ای گروه مسلمین! بشارت باد شما را که پیغمبر خدای به سلامت است. و چون عباس را بانگی به نهایت رسنده بود، مسلمانان از دور و نزدیک همی بشنیدند و انجمن شدند و کافران از این خبر دلگران آمدند و علی عليه السلام در این وقت سپر خویش پرآب کرده به نزد آن حضرت آورد و عرض کرد: رخسار مبارک را از خاک و خون شستن فرمای تا نزدیک اصحاب شناخته گردد.

این هنگام چون مسلمانان ضعیف بودند رسول خدای خواست تا به شعب اُحُد برآید و خویشان را متحصن سازد، پس راه جبل پیش گرفت و چون به نزدیک کوه آمد ابوسفیان این بدید و بدانست پس با گروهی از کافران از جانب دیگر آهنگ صعود کرد که فراز مسلمانان را به دست کند. پیغمبر فرمود: اَللَّهُمَّ لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَغْلُونَا. خدایا ایشان را سزا نباشد که فراز ما را گیرند. پس خداوند قهار خوفی و رعبی بر ایشان مستولی کرد که نتوانستند مستعلی<sup>۳</sup> شد. و به روایتی عمر خطاب با گروهی از

۱. ناهنجار: بی‌قاعده و زشت، ناپسند.

۲. آل عمران، ۱۵۵: به اغوای شیطان بود که بر اثر پاره‌ای از گناهایی که مرتکب شده بودند گرفتار چنین لغزشی شدند و خدا آنان را بخشید که او آمرزندهٔ بردبار است.

۳. مستعلی: بالا رونده

اصحاب بر سر راه ایشان شدند و آن جماعت را از آن اندیشه بازداشتند و ابوسفیان به یک سوی شد.

### شهادت حنظله

و این هنگام حرب حَنْظَلَه پیش آمد، و این حنظله پسر ابوعامر راهب از قبیله اوس بود. آن شب که صبحگاهش جنگ احد بود، دختر عبدالله بن سلول را نکاح کرده زفاف داشت. لاجرم از رسول خدای اجازت حاصل کرده آن شب در مدینه بماند به مفاد: *إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنَ لِمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرَ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ*<sup>۱</sup>. خلاصه معنی آن است که: آنانکه ایمان به خدا و رسول دارند در هیچ امری از پیغمبر روی برنتابد تا دستوری نگیرند. پس ای محمد چون از تو اجازت جویند برای امر خود رخصت فرمای و طلب آمرزش کن از بهر ایشان که خداوند آمرزنده و مهربان است.

مع القصة حنظله رخصت یافته آن شب در مدینه زفاف کرد، صبحگاه که از جامه خواب برخاست، به خاطر آورد که رسول خدای در میان دشمنان نبرد کند و من به عروسی و سرور داد دهم، روا نباشد. پس غسل جنابت ناکرده رزم کفار را تصمیم عزم داد و سلاح جنگ بر تن راست کرد. در زمان ضجیع<sup>۲</sup> او بدوید و چهار تن از انصار را حاضر ساخت، گفت: از حنظله اقرار بگیری و گواه باشید که وی دوش با من زفاف<sup>۳</sup> کرد. گفتند: این همه دهشت از بهر چیست؟ و این گواهان تو را بچه کار است؟ گفت: دوش در خواب دیدم که آسمان را شکافی پدید شد و حنظله بدانجا دررفت و دانسته‌ام که از رزمگاه بازگردد و شهید شود، شما را گواه می‌دهم که اگر

۱. نور، ۶۲: مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند و چون با او در کاری همگانی باشند بدون اجازه‌اش به جایی نمی‌روند، کسانی که از تو اجازه می‌گیرند به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند، در این صورت هرگاه از تو برای پاره‌ای از کارهای مهمشان اجازه بخواهند به هر کدام که خواستی اجازه بده و برایشان طلب مغفرت کن، خدا بخشنده مهربان است.

۲. ضجیع: همخوابه، همسر

۳. زفاف: عروسی کردن، نزدیکی نمودن.

فرزندی آرم دانید از حنظله است.

بالجمله حنظله بی هوشانه به سوی احد شتاب گرفت، وقتی برسید که رسول خدای در دامان جبل بر سر سنگی نشسته بود و ابوسفیان از جانب دیگر همی گفت: **أَيْنَ ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ. أَيْنَ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ. أَيْنَ ابْنِ الْخَطَّابِ أَلَا وَإِنَّ الْآيَاتِمَ دُؤْلٌ وَالْحَرْبُ بَدَلٌ وَ يَوْمًا بِيَوْمٍ.**

حنظله این بدید، چون شیر خشمگین تیغ برکشید و به قصد ابوسفیان تاختن کرد و خود را بدو رسانید و نخستین تیغ بزد و اسب او را عقر<sup>۱</sup> کرد و درانداخت و ابوسفیان از پشت اسب بر خاک افتاد و فریاد برداشت: که دریابید مرا، اینک حنظله مرا عرضه هلاک ساخت. اسود بن شَعُوب با نیزه‌ای آخته بر سر حنظله تاختن کرد و آن رمح<sup>۲</sup> را بر شکم حنظله فروداد و حنظله آن رمح را به خویش در همی برد و به سوی او همی رفت چندانکه نزدیک شد. پس در این وقت حنظله نیز تیغی بر او راند و کارگر نیفتاد و اسود دیگر ضربتی بزد و حنظله را بکشت و او در میان اجساد حمزه و عمرو بن الجَمُوح و عبدالله بن حرام بر زمین افتاد. و ابوسفیان گفت: **يَوْمًا بِيَوْمٍ وَ حَنْظَلَةَ بِحَنْظَلَةَ<sup>۳</sup>.**

و بدین سخن یاد از حنظله پسرش می‌کرد که در جنگ بدر به دست علی رضی الله عنه کشته شد و این شعرها بگفت:

و لَمْ أَحْمِلِ النَّعْمَاءَ لِابْنِ شَعُوبٍ	و لَوْ شِئْتُ خَاضْتُ بِي كُمَيْتٍ طَمْرَةَ
لَدُنْ غُدْوَةٍ حَتَّى دَنْتَ لِغُرُوبٍ	و مَا زَالَ مُهْرِي يَزْجُرُ الْكَلْبَ فِيهِمْ
وَأَدْفَعَهُمْ عَنِّي بِرُكْنِ صَلِيبٍ	أَقَاتِلُهُمْ وَ أَدْعُونَ يَا آلَ غَالِبٍ
وَ لَا تَسَامِي مِنْ عِبْرَةٍ وَ نَحِيبٍ <sup>۴</sup>	فَبِكِّي وَ لَا تَرْعَى مَقَالََةَ عَاذِلٍ

بالجمله در این وقت فرشتگان خدای فرود شدند و حنظله را غسل دادند و

۱. عقر: پی کردن، دست و پا بریدن

۲. رمح: نیزه

۳. روزگار نوبت به نوبت، حنظله‌ای را به جای حنظله‌ای کشتیم.

۴. اگر می‌خواستیم، سمندی سرخ و سیاه و چالاک مرا وا می‌رہاند و بار بخشایش بر پسر شعوبیم نمی‌گرداندم. همانا کره اسب رمنده‌ام از پگاه تا هنگام فرود شدن خورشید آماج زوزه کشیدن سگان ایشان بود. با ایشان پیکار می‌کردم و فریاد می‌زدم: ای فرزندان غالب! آنگاه در برابر ایشان به ستونی استوار پناه می‌بردم و ایشان را از خود می‌راندم. نگارین منا، گریه سرده و از گفتار نکوهش‌گران باک مدار و از شیون و زاری به ستوه می‌ای.

رسول خدای خبر داد که هم‌اکنون ملائک را دیدار کردم که در میان زمین و آسمان با طاسهای زرین به آب ابر، حنظله را غسل دادند، و ابو اَسَید السَّاعِدی بر او گذشت نظاره کرد که آب از سر و روی او متقاطر<sup>۱</sup> بود و به حضرت رسول آمد و این قصه معروض داشت و این شرف بدان یافت که غسل ناکرده به جهاد شتافت. نیکوترین مردم آن باشد که چون آواز جهاد اصفا<sup>۲</sup> کند چون مرغ برنشیند و از اینجا حنظله غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ لقب یافت.

### [قتل عثمان بن عبدالله المغیره]

و این هنگام از جانب کفار عثمان بن عبدالله بن الْمُغَیْرَةَ الْمَخْزُومِی با سلاح جنگ بر اسبی ابلق<sup>۳</sup> نشسته آهنگ پیغمبر کرد و اسب برجهانده شتاب گرفت، چون راه بدان حضرت نزدیک کرد پای اسبش به گودی دررفته به روی زمین افتاد. حارث بن صَمَّه چون این بدید وقت را غنیمت شمرده بر او تاخت و با یک ضرب تیغ عرضه هلاکش ساخت.

### [قتل عبیده بن هاجر]

عُبَیْدَةُ بْنُ هَاجِرِ عَامِرِی، به خونخواهی عثمان قصد حارث کرد. اَبُو دُجَّانَهُ انصاری او را مجال نگذاشت و سر راه عبیده گرفته در نخستین حمله از پایش درآورد و سرش را مانند گوسپندی ببرید. در این وقت حارث بی‌مانعی خود و زره عثمان را که بهائی گران داشت برگرفت و در آن روز جز سلب عثمان از اموال کافران غنیمتی به دست مسلمانان نیفتاد و پیغمبر بعد از قتل عثمان فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِيْ اَهَانَهُ.

۱. قطره قطره فرو می‌ریخت.

۲. اصفا: گوش دادن

۳. اسب ابلق: اسبی است که لکه‌های سفید و سیاه داشته باشد.

### [صعود بر فراز اُحد]

آنگاه رسول خدای از کمال ضعف نماز پیشین را در نیمه راه نشسته گذاشت و از آنجا خواست تا بر فراز کوه برآید ناگاه سنگی عظیم پیش آمد که نتوانست بدان صعود کرد. پس طلحه پیش شد و بنشست تا پیغمبر پای مبارک بر دوش او نهاده صعود فرمود و گفت: **أَوْجَبَ طَلْحَةُ الْجَنَّةَ** یعنی: طلحه بهشت را از بهر خود واجب ساخت. و این روز طلحه به «طلحة الخیر» ملقب شد، چنانکه در غزوه ذوالعشیره طلحة «الفیاض» نام یافت، و در روز حنین «طلحة الجود» نامیده گشت و هریک در جای خود مذکور خواهد شد.

چون رسول خدای خواست هم از آنجا بر فراز شود، عباس به نزدیک آمد تا آن حضرت پای مبارک بر دست و کتف او نهاده صعود کرد و فرمود: **رَفَعَ اللَّهُ قَدْرَكَ يَا عَمُّ** آنگاه بر قله جبل بیارمید.

### [عطایای هند به وحشی]

و اما از آن سوی چون کافران این بدیدند و کار رزم را به کران یافتند، نخستین وحشی به میدان جنگ آمد و جگرگاه حمزه علیه السلام را بشکافت و جگر او را برآورده به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد و او بستد و خواست لختی از آن بخورد، لاجرم در دهان گذاشت خدای در دهانش سخت کرد تا خون و گوشت آن حضرت با کافری آمیخته نشود، ناچار از دهان بیفکند و از این روی به هند جگرخواره مشتهر<sup>۱</sup> شد. بالجمله هر حلی و زیوری که در برداشت به وحشی عطا کرد و گفت: چون به مکه روم، ده (۱۰) دینار زر سرخت بدهم، هم اکنون مرا بنمای که مصرع حمزه کجا است؟ و وحشی او را بر سر حمزه آورد و هند گوش حمزه و را به روایتی مذاکیر آن حضرت را نیز بریده تا با خود به مکه برد و بر سنگی بلند صعود کرد و به آواز بلند این شعرها بخواند:

نَحْنُ جَزَيْنَاكُمْ بِيَوْمِ بَدْرٍ      وَالْحَرْبُ بَعْدَ الْحَرْبِ ذَاتُ سَعِيرٍ

مَا كَانَ عَنْ عُتْبَةَ لِي مِنْ صَبْرٍ  
 شَفَيْتُ نَفْسِي وَ قَضَيْتُ نَذْرِي  
 فَشَكَرْتُ وَحَشِيَّتِي عَلَى عُمَرِي  
 وَ در جواب هند زوجه ابوسفیان این شعرها هند دختر اثنائه بن مُطَلِّب بن  
 عبدمناف گوید:

خُزَيْبٍ فِي بَدْرٍ وَ غَيْرِ بَدْرٍ  
 أَفْحَمَكَ الْفَخْرُ غَدَاةَ الْفَخْرِ  
 بِكُلِّ قِطَاعِ حُسَامٍ يَفْرِي  
 إِذْرَامَ شَيْبٍ وَ أَبُوكَ قَهْرِي

وَ نُذْرِكَ الشَّرَّ بِشَرِّ بَدْرٍ

و همچنین این شعر را نیز هند زوجه ابوسفیان در روز اُحُد به ارجوزه برخواند:  
 شَفَيْتُ مِنْ حَمْرَةَ نَفْسِي بِأُحُدٍ  
 أَذْهَبَ عَنِّي ذَاكَ مَا كُنْتُ أَجِدُ  
 وَ الْحَرْبُ تَعْلُوكُمْ بِشَوْبُوبٍ بَرْدٍ  
 وَ این شعر را حسان بن ثابت در هجای هند گوید:

أَشْرَتْ لِكَاعٍ وَ كَانَ عَادَتُهَا  
 أَحْزَى الْإِلَهَ وَ زَوْجَهَا مَعَهَا  
 أَخْرَجَتْ رَاقِصَةَ إِلَى أَحَدٍ  
 بَكَرٍ ثِقَالٍ لِأَحْرَاكَ بِهِ  
 أَقْبَلَتْ ثَائِرَةَ مُحَارِبَةً  
 وَ بِعَمَّكَ الْمَتْرُوكِ مُنْجَدِلًا  
 فَرَجَعَتْ صَاغِرَةً بِبَلَاتِرَةَ

و نیز حسان در هجو او گوید:

لِمَنْ سَوَاقِطٌ وَ لِدَانٍ مُطْرَحَةٌ  
 بَاتَتْ تُفْحِصُ لَمْ تَشْهَدْ قَوَائِلُهَا

بَاتَتْ تُفْحِصُ فِي بَطْحَاءِ أَجْيَادٍ  
 إِلَّا الْوُحُوشَ وَ الْأَحْيَةَ الْوَادِي

۱. خلاصه اشعار: جنگ بدر و کشته شدن عتبه و بکر را جبران کردیم. آتش دلم را خاموش کردم، تا هنگامی که استخوانم بیوسد از وحشی سپاسگزارم.

يَظِلُّ يُرْحَمُهَا الصَّبِيَانُ مُنْعَفِرًا      وَ خَالَهُ وَ أَبُوهُ سَيِّدُ النَّادِي  
و نیز هنگام مراجعت از اُحُد، هند زوجه ابوسفیان این شعر انشاد کرد:  
رَجَعْتُ وَ فِي نَفْسِي بَلَابِلُ جَمَّةٌ      وَ قَدْ فَاتَنِي بَعْضُ الَّذِي كَانَ مُطْلَبِي  
مِنْ أَصْحَابِ بَدْرِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ غَيْرِهِمْ      بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمْ وَ مِنْ آلِ يَثْرِبِ  
وَ لَكِنِّي قَدْ نِلْتُ شَيْئًا وَ لَمْ يَكُنْ      كَمَا كُنْتُ أَرْجُو فِي مَسِيرِي وَ مَرْكَبِي

### [قتل یهودی به دست صفیه]

در خبر است که چون خبر غلبه قریش بر مسلمانان در مدینه پراکنده گشت، زنان بنی هاشم بر فراز بام خانه برآمده بر شارع<sup>۱</sup> اُحُد نگران بودند و حسان بن ثابت که مردی جبان بود در میان زنان درآمده از معبر<sup>۲</sup> مخافت<sup>۳</sup> کناری داشت. در این وقت گروهی از مردم یهود که رسول خدای را شهید می پنداشتند آهنگ سرای بنی هاشم کردند و یک تن از یهود به سوی بام عروج کرد. صفیه دختر عبدالمطلب، با حسان گفت: یا اباالقریعه! با این تیغ که در کف داری سر این جهود را بگیرد. حسان گفت: سوگند با خدای که من مقاتله نتوانم کرد.

در این وقت جهود به فراز بام آمد پس صفیه پیش شد و تیغ از حسان بگرفت و گردن جهود را بزد و سر او را برداشته به میان جهودان پرانید، جماعت جهود چون این بدیدند از گرد آن خانه پراکنده شدند. هم اکنون به داستان اُحُد و مصرع حمزه بازشویم.

### اجسارت ابوسفیان

#### نسبت به جسد حمزه

این وقت ابوسفیان برسیده و نیزه خود را در دهان حمزه می برد و می گفت:

۱. شارع: راه، جاده      ۲. معبر: رهگذر      ۳. مخافت: ترس



بعش ای عاق! حَلْبَس بن عَلْتَمَه<sup>۱</sup> این بدید بانگ کرد که ای گروه بنی کنانه: بنگرید این مرد را که دعوی بزرگی قریش دارد با پسرعم کشته خود چه معاملت می گذارد؟ ابوسفیان شرمگین شد و با حلبس گفت: این لغزشی بود که از من ظاهر شد، اکنون این نیزه از من بگیر و این راز پوشیده بدار و آن نیزه را بدو بخشید. چون این خبر به علی علیه السلام آمد که هند آکله الاکباد در قتل حمزه نیک شاد است و زبان به مفاخرت باز دارد این شعرها بفرمود:

دَعَتْ دَرَكًا وَ بَشَرَتِ الْهُنُودَا مَعَ الشُّهَدَاءِ مُحْتَسِبًا شَهِيدًا أَبَا جَهْلٍ وَ عُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا وَ غَنَمْنَا الْوَلَائِدَ وَالْعَبِيدَا عَلَىٰ أَثْوَابِهِ عَلَقًا جَسِيدًا عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدًا يَكُونُ شَرَابُهُ فِيهَا صَدِيدًا عَلَيْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبَطًا حَمِيدًا <sup>۲</sup>	آتَانِي إِنْ هِنْدًا جِلَّ صَخْرٍ فَإِنْ تَفَخَّرَ بِحَمْزَةٍ حِينٍ وَلِي فَإِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ وَ قَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا وَ شَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُم فَبَوًّا مِنْ جَهَنَّمَ شَرًّا دَارٍ وَ مَا سِيَّانٍ مَنْ هُوَ فِي جَحِيمٍ وَ مَنْ هُوَ فِي الْجِنَانِ يُدْرُ فِيهَا
---	---

### امثله کردن اجساد شهدای اُحد به دست زنان قریش

بالجمله زنان قریش هم گروه به میان حربگاه آمدند و شهیدان را به جمله مثلہ کردند و بینی بریدند و شکم دریدند و مذاکیر ایشان را قطع کردند و جگر ایشان را

۱. تاریخ کامل: حُلَيْس بن زَبَّان (۳/۹۹۵).

۲. به من خبر رسیده که هند زوجه ابی سفیان جنگ بدر (باته دوزخ) را خواسته و فامیل خود را مژده داده است. اگر تو به حمزه ای که در راه خدا شهید شد و با شهیدان پیوست افتخار می کنی، ما در روز جنگ بدر، ابوجهل را با عتبه و ولید کشتیم. تمام بزرگان را کشتیم و غلامان و کتیزان را غنیمت بردیم. و در آن روز، شیبه را کشتیم و خون خشکیده بر جامه های او بود. در دوزخ که خانه بدی است، جای گرفت و برای او راه گریزی نیست. کسی که در دوزخ است و زرداب می نوشد با کسی که در بهشت است و پی در پی نعمت به او می رسد و ستوده و به حالش آرزو برده می شود یکسان نیست.

برآوردند و این اشیاء را در ریسمان کشیده دست برنجن و مرسله ساختند و از دست و گردن درانداختند، جز حنظله غسیل الملائکه هیچ کس از شهیدان از چنگ ایشان محفوظ نماند؛ و از بهر آنکه پدرش ابو عامر حاضر بود و پای بر سینه او بزد و گفت: قَدِمْتُ عَلَيْكَ فِي مَضْرَعِكَ وَ لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَوَاصِلًا لِلرَّحِمِ بَرًّا بِالْوَالِدِ.

در این وقت ابوسفیان و دیگر کافران آهنگ مکه نمودند و ابوسفیان خواست بداند که حال پیغمبر چیست؟ پس به پای جبل شد و فریاد برداشت که: أَفِي الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ؟ یعنی: آیا محمد در میان قوم است؟ پیغمبر فرمود: جواب او را نگوئید. و دیگر باره گفت: أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ؟ باز پیغمبر فرمود: پاسخ او را مگوئید. دیگر باره گفت: أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ؟ هم آن حضرت فرمود: سخن نکنید. چون ابوسفیان پاسخ نشنید، مردم خویش را گفت: این چند تن را که نام بردم کشته شده‌اند. از این سخن طاقت و تاب از پسر خطّاب برفت، آواز داد که: ای دشمن خدا و رسول! سخن بر کذب کردی، خدای همه را بر ضرر تو زنده گذاشته است.

در این وقت ابوسفیان صنم خویش را ستایش گرفت و دو کَرْت گفت: أَعْلَ هَبْلٍ. پیغمبر فرمود: بگوئید: اللَّهُ أَعْلَى وَ أَجَلٌ<sup>۱</sup>. باز ابوسفیان گفت: إِنَّ لَنَا الْعُرَى وَ لَأَعْرَى لَكُمْ<sup>۲</sup>. جواب را به فرمان پیغمبر گفتند: اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَأَمْوَالِي لَكُمْ<sup>۳</sup>. ابوسفیان گفت: امروز در برابر روز بدر است. يَوْمٌ بِيَوْمٍ وَ الْحَرْبُ سِجَالٌ<sup>۴</sup> همانا کار جنگ به نوبت است روزی شمار است و روزی ما را. پیغمبر فرمود: لَأَسْوَأَ، قَتَلَاكُمْ فِي النَّارِ وَ قَتَلَانَا فِي الْجَنَّةِ<sup>۵</sup>. آنگاه ابوسفیان گفت: دانسته باشید که در میان کشتگان، مثله<sup>۶</sup> کرده‌ها خواهید یافت، من نمروده‌ام ولیک مرا بد نیامده است. آنگاه گفت: میعاد جنگ ما سال دیگر در بدر است. پیغمبر فرمود: بگوئید چنین باشد.

و در آن روز از مشرکان نزدیک به سی (۳۰) تن مقتول گشت و هفتاد (۷۰) تن از اصحاب شهید شد. و از این جمله چهار (۴) تن از مهاجر و دیگر از انصار بودند و

۱. خداوند برتر و شکوهمندتر است. ۲. ما عُرَى داریم و شما عُرَى ندارید.

۳. خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.

۴. روزگار نوبتی است و جنگ، پیروزی و شکست دارد (پس فتح و شکست گاهی با ما و گاهی با شماست). ۵. چنین نیست، کشته‌های شما در آتش‌اند و کشته‌های ما در بهشت.

۶. مثله: به معنی عقوبت کردن است که بعضی از اعضا را قطع کنند.

این شهدا، به شمار اسیران قریش بودند که در جنگ بدر اسیر شدند و به رضای خود فدیة گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند. چنانکه در قصه بدر مرقوم شد و این نه از بهر طمع مال بود که اصحاب فدیة گرفتند و خود را به هلاکت افکندند؛ بلکه خواستند بدین وسیلت اجر شهادت دریابند. و به روایت جماعتی از اهل سنت شهیدان اُحد هشتاد و یک (۸۱) تن بودند و مقتولین قریش بیست و هشت (۲۸) تن اکنون بر سر سخن رویم.

### [بازگشت قریش به مکه]

چون اُبوسفیان این کلمات بگفت روی برتافت و با لشکر خود کوچ داد. پیغمبر ﷺ علی رضی الله عنه را یا سعد بن اُبی وقاص را فرمود: که از دنبال ایشان بروید و گوش دارید اگر بر شتر سوار شوند و اسبها را جنیبت<sup>۱</sup> کند، آهنگ مکه دارند و اگر جز این باشد، قصد تاراج مدینه کرده‌اند. سوگند با خدای که از دنبال ایشان بروم و دمار از ایشان برآرم. چون فحوص کردند معلوم شد که به سوی مکه رفتند.

اما نخستین که قریش شکسته شدند از میدان جنگ: عبدالله بن اُبی اُمیة بن المَغیرة المَحْزُومی فرار کرد و شرمگین بود که به مکه درآید، پس راه بگردانید و به طایف دررفت و خبر هزیمت قریش را به قبیلهٔ بنی ثقیف برد و از پس آنکه مسلمانان به غارت درآمدند و قریش روی برتافته ظفر جستند و جنگ به پایان رفت و قریش راه مکه پیش گرفت، برای تبلیغ این مژده وحشی سرعت کرد و به مکه درآمد و در کنار حَجُّون<sup>۲</sup> بر تلی صعود کرد و همی بانگ برداشت که: ای معشر قریش! تا جماعتی بر او گرد آمدند و بیم داشتند که مبادا خبری ناگوار برساند. پس وحشی گفت: شاد باشید که اصحاب محمد را کشتیم و محمد را جراحت کردیم و من سردار لشکر او حمزة بن عبدالمطلب را کشتم. مردمان از کنار وحشی پراکنده شدند و گفتند: تو چه کس باشی که حمزه را توانی کشت؟

جُبیر بن مُطعم که مولای وحشی بود او را پیش خواند و گفت: هان ای وحشی!

۱. جنیبت: یدک ۲. حَجُّون: نام کوهی است در بلندی مکه.

نگران باش چه می‌گوئی؟ تو چگونه حمزه را کشتی؟ گفت: سوگند با خدای او را کشتم، مزراقی<sup>۱</sup> نیک بر شکم او زدم که از میان هر دو ران او گذر کرد و جگر او را با خود آورده‌ام که تو آن را معاینه کنی. جبیر بن مطعم چون این بشنید، گفت: اندوه دل مرا بردی و آتش دل مرا بنشاندی و این وقت زنان خود را گفت تا حلی بندند و به استعمال طیب و عطر باز آیند، و همچنان عبدالله بن الزبیری در مفاخرت قریش و فتح ایشان در جنگ اُحد این شعرها بگفت:

أَلَا ذَرَفْتَ مِنْ مُفْلَتِيكِ دُمُوعٌ  
وَشَطَّ بِمَنْ تَهْوَى الْمَزَارُ وَفَرَّقْتَ  
وَلَيْسَ لَمَّا وَلِيَّ عَلِيٍّ ذِي صَبَابَةٍ  
فَدَعَ ذَاوَلِكِنْ هَلْ أَتَى أُمَّ مَالِكٍ  
وَ تَجَنَّبْنَا جُرْدًا إِلَى أَهْلِ يَثْرِبٍ  
عَشِيَّةً سِرْنَا مِنْ كَدَاءٍ يَتَّقُودُهَا  
يُشَدُّ عَلَيْنَا كُلُّ زَعْفٍ كَأَنَّهَا  
فَلَمَّا رَأَوْنَا خَالَطَتْهُمْ مَهَابَةٌ  
فَوَدُّوَالْوَانَ يَنْشَقُّ ظَهْرَهَا  
وَ قَدَّعَرْتِ بِيضٌ كَأَنَّ وَ مِيضَهَا  
بِأَيْمَانِنَا نَعْلُوبِهَا كُلُّ هَامَةٍ<sup>۳</sup>  
فَغَادَرْنَ قَتْلَى الْأَوْسِ عَاصِبَةً بِهِمْ  
وَ مَرَّتُوا النَّجَارِ فِي كُلِّ تَلْعَةٍ  
وَلَوْلَا عُلُوقُ الشَّعْبِ غَادَرْنَ أَحْمَدًا  
كَمَا غَادَرْتَ فِي الْكُرِّ حَمَزَةَ ثَاوِيًّا

و هم این قصیده از ابن زبیری است که در فتح اُحد گوید:

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ أَسْمَعْتُ فَقُلْ  
إِنَّمَا تَنْعِقُ<sup>۷</sup> أَمْرًا قَدْ فَعِلْ

۱. مزراق: نیزه خرد و کوچک.

۲. نقیع: یعنی پرآب.

۳. هام و هامة: به معنی سر است.

۴. حِمَام: به معنی مرگ است.

۵. سمهریه: نیزه. ۶. شرع: راست شدن نیزه به سوی کسی.

۷. نعیق: بانک کردن زاغ.

إِنَّ لِلْخَيْرِ وَاللِّشْرِ مَدَى  
 كُلِّ خَيْرٍ وَنَعِيمٍ زَائِلٌ  
 أَبْلِغَا حَسَّانَ عَنِّي آيَةً  
 كَمْ تَرَى بِالْحَرْبِ مِنْ جُمُومَةٍ  
 وَسَرَابِيلٍ<sup>۲</sup> حِسَانٍ سُلَيْبَتِ  
 كَمْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ سَيِّدِ  
 صَادِقِ النَّجْدَةِ قَرْمٍ<sup>۵</sup> بَارِعِ  
 فَسَلِ الْمِهْرَاسَ مِنْ سَاكِنِهِ  
 لَيْتَ أَشْيَاحِي بِبَدْرِ شَهِيدُوا  
 حِينَ ضَلَّتْ بِقُبَاءٍ بَرَكُوهَا  
 ثُمَّ حَفُّوا عِنْدَ ذَاكُمْ رُقُصًا  
 فَقَتَلْنَا النُّصَفَ مِنْ سَادَاتِهِمْ  
 لِأَلْوَمِ النَّفْسِ إِلَّا إِنَّا  
 بِسَيُوفِ الْهِنْدِ تَعْلُوهَا مَهْمُ

همانا گروهی یک شعر از این قصیده را به یزید بن معاویه علیه اللعنة نسبت کنند  
 و گویند: آن هنگامی که سر مبارک سیدالشهدا حضرت حسین بن علی علیه السلام را به  
 نزدیک او آوردند این شعر بگفت و از آن مصرع که گوید: جَزَعُ الْخَزْرَجِ مَعْلُومٌ تَوَانُ  
 دَاشْتِ كِه سَخْنِ ابْنِ زَيْعَرِي اسْتِ؛ زیرا که سیدالشهدا علیه السلام را خزرج نصرت نکرد.  
 پس باید بگوید: جَزَعُ بَنِي هَاشِمٍ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ، چنانکه ابن ابی الحدید بر این رفته و  
 گوید: یزید پلید بدین شعر تمثل جسته.

و همچنان حسان بن ثابت در پاسخ او گوید:

ذَهَبَتْ بِإِبْنِ الزَّيْعَرِيِّ وَقَعَةٌ  
 وَلَقَدْ نَلْتُمْ وَنَلْنَا مِنْكُمْ  
 إِذْ شَدَدْنَا شَدَّةً صَادِقَةً  
 كَانَ مِنَّا الْفَضْلُ فِيهَا لَوْعَدَلُ  
 وَكَذَلِكَ الْحَرْبُ أَحْيَانًا دَوْلُ  
 فَأَجَانَاكُمْ إِلَى سَفْحِ الْجُبَلِ

۱. قریض: به معنی شعر است.  
 ۲. سربال: پیراهن و سرابیل جمع آن است.  
 ۳. بطل: شجاع.  
 ۴. مقدم: شجاع.  
 ۵. قرم: مرد بزرگ.  
 ۶. کردوس: استخوان‌های مفاصل که دوگانه باشد، مثل دو کتف و زانوها.

إِذْ تُؤَلُّونَ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ  
تَضَعُ الْخَطِيئَةَ فِي أَكْتَافِكُمْ  
فَسَدَّ حَنَافِي مَقَامٍ وَاحِدٍ  
وَ أَسْرَنَا مِنْكُمْ أَعْدَادَكُمْ  
يَخْرُجُ الْأَكْدَرُ مِنْ أَسْتَاهِكُمْ  
لَمْ يُفُوقُونَا بِشَيْءٍ سَاعَةً  
ضَاقَ عَنَّا الشُّعْبُ إِذْ تَجَزَعُهُ  
بِـرِجَالٍ لَسْتُمْ أَمْثَالَهُمْ  
وَ عَلَوْنَا يَوْمَ بَدْرٍ بِالتَّقَى  
وَ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا شَاهِدًا  
وَ تَرَكْنَا فِي قُرَيْشٍ عَوْرَةً  
وَ تَرَكْنَا مِنْ قُرَيْشٍ جَمْعَهُمْ  
فَقَتَلْنَا كُلَّ رَأْسٍ مِنْهُمْ  
وَ شَرِيفٍ لِشَرِيفٍ مَا جِدِ  
نَحْنُ لِأَنْتُمْ بَنُو أَشْبَاهِهَا

هَرَبًا فِي الشَّعْبِ أَشْبَاءَ الرَّسَلِ  
حَيْثُ نَهَوَىٰ عَدْلًا بَعْدَ نَهْلِ  
مِنْكُمْ سَبْعِينَ غَيْرَ الْمُنتَحِلِ  
فَانصَرَفْتُمْ مِثْلَ إِفْلَاتِ الْحَجَلِ  
مِثْلَ ذَرَقِ النَّيْبِ يَاكُلْنَ الْعَصَلَ  
غَيْرَ أَنْ وَلَّوْا بِجُهْدٍ وَ فَشَلِ  
وَ مَلَاتَا الْقَطَرَ مِنْكُمْ وَ الرَّجَلَ  
أَيْدُوا جِبْرِيلَ نَصْرًا فَنَزَلَ  
طَاعَةَ لِلَّهِ تَصَدِيقَ الرَّسَلِ  
يَوْمَ بَدْرٍ وَ التَّنَاهِيَّ الْهَبَلَ  
يَوْمَ بَدْرٍ وَ أَحَادِيثًا مِثْلَ  
مِثْلَ مَا جُمِعَ فِي الْخَصْبِ الْهَمَلِ  
وَ قَتَلْنَا كُلَّ جِحْجَاحٍ<sup>۱</sup> رَقَلَ  
لَأَنْبَالِيهِ لَدَىٰ وَقَعِ الْأَسَلِ  
نَحْنُ فِي الْبَاسِ إِذَا الْبَاسُ نَزَلَ

و هم این قصیده را حسان در جواب ابن زبیری در یوم اُحد گوید:

أَسَاءَكَ مِنْ أُمِّ الْوَلِيدِ رُبُوعٌ  
عَفَاهُنَّ صَيْفَى الرِّيَّاحِ وَ وَكِفٌ  
فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا مَوْقِدُ النَّارِ حَوْلَهُ  
فَدَعِ ذِكْرَ دَارٍ بَدَّدَتْ بَيْنَ أَهْلِهَا  
وَ قُلْ إِنْ يَكُنْ يَوْمٌ بِأُحُدٍ يَعُدُّهُ  
وَ قَدْ ضَارَبَتْ فِيهِ بَنُو الْأَوْسِ كُلَّهُمْ  
وَ حَامِي بَنُو النَّجَارِ فِيهِ وَ ضَارَبُوا  
وَ قُوا إِذْ كَفَرْتُمْ يَا سَخِينُ بِرَبِّكُمْ  
أَمَامَ رَسُولِ اللَّهِ لَا يَخْذُلُونَهُ  
بِإِيمَانِهِمْ بِيضٌ إِذَا حَسَرَ الْوَعْيُ

بِالْقَيْعِ مَامِنَ أَهْلِهَا جَمِيعٌ  
مِنَ الدَّلْوِ رَجَافُ السَّحَابِ هَمُوعٌ  
رَوَاكِدُ أَمْثَالِ الْحَمَامِ<sup>۲</sup> وَ قُوعٌ  
نَوَىٰ فَرَّقَتْ بَيْنَ الْجَمِيعِ قَطُوعٌ  
سَفِيهَةٌ فَإِنَّ الْحَقَّ سَوْفَ يَشِيعُ  
وَ كَانَ لَهَا ذِكْرٌ هُنَاكَ رَفِيعٌ  
وَ مَا كَانَ مِنْهُمْ فِي اللَّقَاءِ جَزُوعٌ  
وَ لَا يَسْتَوِي عَبْدٌ عَصَى وَ مُطِيعٌ  
لَهُمْ نَاصِرٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ شَفِيعٌ  
فَلَا بَدَّ أَنْ يُرْدَىٰ بِهِنَّ صَرِيعٌ

۱. الجحججاج: به معنی سید و بزرگ است.

۲. حمام: کبوتر.

كَمَا غَادَرَتْ فِي النَّقْعِ عُثْمَانَ<sup>۱</sup> ثَاوِيًّا  
وَقَدْ غَادَرَتْ تَحْتَ الْعَجَاجَةِ مِسْدًا<sup>۳</sup>  
بَكَفِّ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى تَلَفَّفَتْ  
أُولَئِكَ قَوْمِي سَادَةٌ مِنْ فُرُوعِهِمْ  
بِهِنَّ يُعِزُّ اللَّهُ حِينَ يُعِزُّنَا  
فَإِنْ تَذَكَّرُوا قَتَلِي وَحَمَزَةَ فِيهِمْ  
فَإِنَّ جَنَانَ الْخُلْدِ مَنَزَلُهُ بِهَا  
وَقَتْلَاكُمْ فِي النَّارِ أَفْضَلُ رِزْقِهِمْ  
وهم حسان در هجو ابوسفیان گوید:

وَسَعْدًا<sup>۲</sup> صَرِيحًا وَالْوَشِيحُ شُرُوعٌ  
أَبِيًّا وَقَدْ بَلَّ الْقَمِيصَ نَجِيعٌ  
عَلَى الْقَوْمِ مِمَّا قَدْ يَثْرَنُ نُقُوعٌ<sup>۴</sup>  
وَمِنْ كُلِّ قَوْمٍ سَادَةٌ وَفُرُوعٌ  
وَإِنْ كَانَ أَمْرٌ يَأْسَخِينُ فَطِيعٌ  
فَقَتِيلًا ثَوَى لِلَّهِ وَهُوَ مُطِيعٌ  
وَأَمْرٌ الَّذِي يَقْضِي الْأُمُورَ سَرِيعٌ  
حَمِيمٌ مَعَا فِي جَوْفِهَا وَضَرِيعٌ

عَضَّضْتُ بِأَيْرٍ مِنْ أَبِيكَ وَخَالِهِ  
فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ أَبِيكَ وَخَالِهِ  
وَلَسْتُ بِذِي دِينَ وَلَا ذِي أَمَانَةٍ  
وَلَكِنْ هَجِينٌ<sup>۶</sup> ذُو دَنَاءَةٍ لِمُغْرِفٍ  
وهم حسان در این معنی گوید:

وَعَضَّتْ بَنُو النَّجَارِ بِالسُّكْرِ الرَّطْبِ  
وَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ مُعَاظِلَةٍ<sup>۵</sup> الْكَلْبِ  
وَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ لُؤْيٍ وَلا كَعْبٍ  
مَجَاجَةٌ<sup>۷</sup> مِلْحٍ غَيْرِ صَافٍ وَلا عَذْبٍ

وَلَسْتُ مِنَ الْمَعَشْرِ الْأَكْرَمِينَ  
وَلَيْسَ أَبُوكَ بِسَاقِي الْحَجَجِيجِ  
وَلَكِنْ هَجِينٌ<sup>۸</sup> مَنُوطٌ بِهِمْ  
تَجِيشٌ مِنَ اللَّؤْمِ أَحْسَابِكُمْ  
وهم حسان در هجو ابوسفیان گوید:

لَا عَبْدَ شَمْسٍ وَلا نَوْفِلَ  
فَاقْعُدْ عَلَى الْحَسَبِ الْأَرْدَلِ  
كَمَا نُوطَتْ حَلَقَةُ الْمَحْمَلِ  
كَجَيْشِ الْمُشَاشَةِ<sup>۹</sup> فِي الْمِرْجَلِ

أَيَا رَاكِبًا أَمَا عَرَضْتَ فَبَلَّغْنِي  
وَهِلَّا أَمَرْتُمْ حِينَ حَانَ مُجِيْبُكُمْ  
ثَكَلْتُ ابْنَتِي إِنْ لَمْ يُقَطِّعِكَ مَا جِدُّ

عَلَى النَّأْيِ مِنْي عَبْدَ شَمْسٍ وَهَاشِمًا  
بِشْتَمٍ<sup>۱۰</sup> سَوِي حَسَّانٍ إِنْ كَانَ شَاتِمًا  
حُسَامٌ يَرُدُّ الْعَيْرَ<sup>۱۱</sup> مِثْلَكَ وَاجِمًا

۱ و ۴. عثمان و سعد هر دو فرزندان طلحه‌اند.

۳. اشاره به اُبی بن خلف است که به دست رسول خدا مقتول گشت (س).

۴. نقع: غبار و نقاع و نقوع جمع آن است. ۵. معاظله: در پی ماده سگ رفتن سگان تر.

۶ و ۸. هُجْنَه: فرومایه و ناکس و هجین لغت منه (س).

۷. مجاج: عصاره.

۹. مشاشه: استخوان نرم که توان خائید آن را (س).

۱۰. شتم: دشنام دادن.

۱۱. عَیْر: به معنی بزرگ قوم و خردشتی [= گورخر] و اهلی و ناقه را گویند که به طلب فحل به ←

وَإِنْ لَمْ تُقَلِّ سِرًّا لِنَفْسِكَ إِنِّي  
تَخَيَّرَ ثَلَاثًا كَلُّهُنَّ مَهَانَةٌ  
وَتُتْرَكُ مِثْلَ الْكَلْبِ يَلْمَحُ أَيْرَهُ  
أَصَبْتُ كَرِيمًا ثُمَّ أَصْبَحْتُ نَادِمًا  
سَلَايِلَ أَغْلَالٍ تَشِينُ الْمَكَارِمَا  
وَتُنزَعُ مَحْشُورًا وَتَقْعُدُ إِثْمًا

### [خبر کذب شهادت

#### پیامبر در مدینه]

اکنون به داستان اُحُد بازگردیم: اما آن سوی چون خبر شهادت رسول خدای در مدینه پراکنده شد، چهارده (۱۴) تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان، از مدینه بیرون شده، تا جنگگاه آمدند. عایشه و ام‌سلیم مشمردان بودند. نخستین فاطمه زهراء علیها السلام رسول خدای را با این همه جراحت دریافت و آن حضرت را در برکشید و سخت بگریست. پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید. آنگاه علی علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله خون همی شست و چون خون از غلیان بازمی‌نشست، قطعه‌ای از حصیر بدست کرده بسوخت و با خاکستر، جراحت پیغمبر را ببست. و از آن پس رسول خدای با استخوان پوسیده زخم‌های خود را دود همی داد، تا نشان آن بجای نماند. آنگاه علی علیه السلام شمشیر خود را به فاطمه داد و فرمود:

أَفَاطِمُ هَاكِ السَّيْفِ غَيْرَ ذَمِيمٍ  
لَعَمْرِي لَقَدْ أَعْدَرْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ  
أُرِيدُ ثَوَابَ اللَّهِ لِأَشْيَاءَ غَيْرِهِ  
وَ كُنْتُ امْرَأً يَسْمُو إِذَا الْحَرْبُ شَمَّرَتْ  
أَمَمْتُ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى جَرَحْتَهُ  
فَغَادَرْتُهُ بِالْقَاعِ فَارْقَضَ جَمْعُهُ  
وَ سَيْفِي بِكَفِّي كَالشَّهَابِ أَهْرَهُ  
فَلَسْتُ بِرِعْدٍ<sup>۱</sup> وَ لِأَبْلَثِيمٍ  
وَ طَاعَةَ رَبِّ بِالْعِبَادِ عَلِيمٍ  
وَ رِضْوَانَهُ فِي جَنَّةٍ وَ نَعِيمٍ  
وَ قَامَتْ عَلَيَّ سَاقٍ بِغَيْرِ مُلِيمٍ  
بِذِي رَوْثِي يَفْرِي الْعِظَامَ صَمِيمٍ  
عَبَادِيدَ مِنْ ذِي قَائِطٍ<sup>۲</sup> وَ كَلِيمٍ  
أَحْرُوبِهِ مِنْ عَاتِقِي وَ صَمِيمٍ

→ گوشه‌ای رود (س).

۱. ها: اسم فعل، یعنی خد و با کاف خطاب استعمال می‌شود (س).
۲. الرعدید: به معنی جبان و ترسنده است. ۳. قنوط: نومید شدن.



فَمَا زِلْتُ حَتَّى فَضَّ رِئِي جُمُوعَهُمْ      وَ أَشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمٍ<sup>۱</sup>  
 چون امیرالمؤمنین این ابیات بیای برد، رسول خدای فرمود: خُذِيهِ يَا فَاطِمَةُ،  
 فَقَدْ آدَى بَعْلُكَ مَا عَلِيهِ وَقَدْ قَتَلَ اللَّهُ صِنَادِيَدَ قُرَيْشٍ بِيَدَيْهِ. [یعنی]: ای فاطمه بگیر  
 شمشیر علی را که شوهر تو هرچه بر ذمت داشت فرو گذاشت و خدای، بزرگان  
 قریش را به دست او تباه ساخت. پس فاطمه آن تیغ بگرفت و پاک بشست.

### [در جستجوی حمزه]

آنگاه مسلمانان به میدان آمدند و کشتگان و جراحت یافتگان خویش را احتیاط  
 همی کردند، پیغمبر فرمود: مَا فَعَلَ عَمِّي حَمَزَةٌ مَا فَعَلَ حَمَزَةٌ؟ [یعنی]: آیا حمزه را  
 حال چیست که او را نمی بینم؟ حارث بن الصَّمَّة از نزدیک آن حضرت برفت تا  
 خبری آورد کار او به دراز کشید؛ زیرا که بر وی صعب می نمود که به سوی پیغمبر  
 باز شود و خبر قتل حمزه بگذارد؛ لاجرم امیرالمؤمنین علی عليه السلام از دنبال او بشتافت  
 و این سخنان در حق حارث همی فرمود:

لَا هُمْ إِلَّا الْحَارِثُ بْنُ صَمَّةَ      كَانَ وَفِيًّا وَبِنَاذَا ذِمَّةَ

۱. ای فاطمه! بگیر شمشیر سرزنش نشده را که من مرد ترسان و پست نیستم. به جانم سوگند که  
 در یاری پیغمبر و اطاعت پروردگار آگاه کوشش نمودم. تنها پاداش خدا و خشنودی او را در  
 بهشت با نعمت، خواستارم. زمانی که جنگ شدت کرد، مردی بالارونده و سرزنش نشده  
 بودم. آهنگ این هانی کردم تا او را با شمشیر استخوان برنده مجروح ساختم. او را در بیابان به  
 خاک افکندم و جمعیت او را که برخی نو مید و بعضی مجروح بودند پراکنده ساختم. شمشیر  
 مانند آتشم در دستم بود، او را حرکت می دادم و شانه و استخوان می بریدم. ایستادگی کردم تا  
 آنکه پروردگارم آنها را پراکنده کرد و دل هر مرد دانائی را از کین آنها شفا دادم.

و نیز بنگرید به «شرح دیوان» منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ص ۷۱۹ -  
 (۷۲۰) و این دو رباعی نیز از آن دیوان است:

پیوسته کنم دشمن دین را مجروح	تا در تن زار من بود قوت روح
گویا که خدا داد مرا مشرب نوح	خواهم که نماند به جهان یک کافر
او را به بیابان عدم افکندم	تا من سر خصم را ز تن برکندم
گر نیز جدا کنند بند از بندم	پیوند به جاهلان نخواهم کردن

و این شیوه شارح دیوان است که پس از ترجمه ابیات یک رباعی که موافق مضمون اشعار  
 علی بن ابی طالب (ع) است می آورد.

أَقْبَلَ فِي مَهَامِهِ مُهِمَّةُ      فِي لَيْلَةٍ لَيْلَاءٍ مُدْلِهِمَّةُ  
بَيْنَ رِمَاحٍ وَ سُيُوفٍ جَمَّةُ      يَبْغِي رَسُولَ اللَّهِ فِيهَا عَمَّةُ  
لَأَبَدٍ مِنْ بَلِيَّةٍ مُسَلَّمَةٍ      يَلْتَمِسُ الْجَنَّةَ فِيهَا أُمَّةُ<sup>۱</sup>

و او را بر بالین حمزه ایستاده دید و چون علی علیه السلام حمزه را بدان گونه یافت، سخت بگریست و در زمان به نزدیک رسول خدای صلی الله علیه و آله آمده آگهی بداد. آن حضرت خود برخاسته بر سر حمزه حاضر شد و جنابش را کشته و مثله دید اشک از دیده بیالود<sup>۲</sup> و فرمود: مَا وَقَفْتُ مَوْقِفًا قَطُّ أَغِيظُ لِي مِنْ هَذَا! یعنی: نایستاده‌ام هرگز در موقفی که به خشم آرنده‌تر باشد مرا از این موقف. آنگاه فرمود: يَا حَمَزَةُ يَا عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ و أَسَدَ اللَّهِ و أَسَدَ رَسُولِهِ! يَا حَمَزَةُ يَا فَاعِلَ الْخَيْرَاتِ! يَا حَمَزَةُ يَا كَاشِفَ الْكُرْبَاتِ! يَا حَمَزَةَ يَا ذَابُّ<sup>۳</sup> عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ! آنگاه فرمود: اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ و اِلَيْكَ الْمُشْتَكِي و اَنْتَ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا اُرِي. آری، سوگند با خدای اگر دست یابم بر قریش، یک تن و به روایتی هفتاد (۷۰) تن از ایشان را مثله کنم.

در این وقت جبرئیل علیه السلام، این آیت را آورد: و اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ و لَنْ يَّصْبِرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِيْنَ و اصْبِرْ و مَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللهِ.<sup>۴</sup> می‌فرماید: اگر عقوبت کنید همان کنید که با شما کرده‌اند، کنایت از آنکه حمزه یک تن بود به کیفر او یک تن را مثله باید کرد نه هفتاد (۷۰) تن؛ زیرا که حمزه در راه خدای شهادت یافت پس کیفر مصائب او واجب نشده است. لاجرم اگر صبر کنید و از کیفر کفار درگذرید نیکوتر است. آنگاه می‌فرماید: صبر کن ای محمد که این صبوری به توفیق خدای و از بهر رضای خدای باشد. چون رسول خدای اصغای این آیت فرمود، گفت: صبوری پیشه ساختم و از این اندیشه درگذشت و کفارت آن سوگند بداد و در ازای مکافات

۱. پروردگارا، حارث بن صَمَّة از دوستان متعهد ماست، او در پی مهمی رفت، گویی در جستجوی بهشت است. به سوی بیابانی سخت و بسیار تاریکی و به طرف نیزه و شمشیرها روی آورد که رسول خدا در آنجا عموی خود را طلب می‌کند. ناچار گرفتارئی پیش آمده است، او در آنچه قصد کرده بهشت را طلب می‌کند.

۲. پالودن: صاف کردن

۳. ذب: دفع کردن و باز داشتن (س).

۴. نحل؛ ۱۲۶ و ۱۲۷: اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که مجازات شده‌اید کیفر دهید و اگر شکیبائی پیشه کنید برای شکیبایان بهتر است، صبر کن که صبر تو جز به توفیق خدا نیست.

کفار هفتاد کُرت برای حمزه استغفار فرمود. آنگاه علی علیه السلام روی سخن را با مشرکین قریش داشته چنین فرمود:

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا  
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا  
فَإِنْ يَبْغُوا وَيَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا  
فَقَدْ أُوْدِي بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ  
وَقَدْ فَلَّتْ خَيْلُهُمْ بِبَدْرٍ  
وَقَدْ غَادَرَتْ كَبْشَهُمْ جِهَادًا  
فَقَتَّلَ بِوَجْهِهِ فَرَفَعَتْ عَنْهُ  
كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهُ إِذَا مَا

و هم در این غزوه می فرماید.

إِلَّا الَّذِي بِالْكَفِّ بَتَارٌ  
يَبْرُقُ فِي الرَّاحَةِ ضَرَارٌ  
تَسْطِيعُ مِنْ تَضْرَأُ بِهِ النَّارُ  
إِنِّي عَلَى الْحَرْبِ لَصَبَّارٌ<sup>۱</sup>

و هم روی این سخن با أسامه است:

نِعْمَ الَّذِي حَكَمْتَهُ بَيْنَنَا  
فَفِي يَمِينِي مَارِقٌ أَسْمَرٌ

۱. مشرکان را دیدم که بر ما ستم می کنند و در گمراهی پافشاری می نمایند، گفتند جمعیت ما بیشتر است، زمانی که صبح جنگ با نیزه های دراز بر شما غلبه کنیم. اگر به کشته شدن حمزه ای که در غرفه های عالی بهشت است، بر ما افتخار می کنند. حمزه هم در روز بدر، عتبه را هلاک کرد و بدون کوتاهی کوشش و مجاهده نمود. و من در روز بدر در جماعت رخنه انداختم و مردان را در پی آن شکست دادم. با سپاس یزدان پیشرو آنها طحه را در میدان به خاک افکندم. پس چون برو در افتاد، شمشیر بران و صیقل زده را از او برداشتم.

۲. من داوری جز شمشیر برنده ای که در دست دارم نمی خواهم. شمشیری که مانند بلور در کف دست می درخشد و دشمنان را زیان می رساند. شمشیر تیز و برآنی با من است که از زدن آن آتش زبانه می کشد. ما مردانی هستیم که کیش و دین ما درست است و من در جنگ ایستادگی و مقاومت دارم.

قَدْ خُصِّبَتْ بَيْضَةُ رَأْسِي فَمَا  
و هم آن حضرت علیه السلام فرماید:

سَوْفَ يَرَى الْجَمْعُ ضِرَابَ الْفَاتِكِ<sup>۲</sup> الْخُلَابِيسِ<sup>۳</sup>  
و طَعْنَةَ قَدْ شَدَّهَا لِكَبُوةٍ<sup>۴</sup> الْفَوَارِسِ  
الْيَوْمَ أَضْرِمُ نَارَهَا بِجَذْوَةٍ<sup>۵</sup> لِقَابِيسِ<sup>۶</sup>  
حَتَّى تَرَى فُرْسَانَهَا تَخْرُ لِلْمَعَاطِيسِ<sup>۷</sup>

آنگاه رسول خدا ردای مبارک را برگرفته بر زبر حمزه کشید. چون حمزه را قامتی به نهایت رسا بود پاهای مبارکش از زیر ردا بیرون ماند؛ و رسول خدایش به گیاه بپوشانید. این هنگام صفیه خواهر حمزه از دور پدیدار شد. چون رسول خدای او را بدید با فرزندش زبیر فرمود: بشتاب و مادر خود را بازدار تا حمزه را بدین حالت دیدار نکند. زبیر مادر را پذیره شد<sup>۸</sup> و گفت: ای مادر نیکو آن است که به حربگاه درنشوی و هم از اینجا مراجعت فرمائی که رسول خدای از تو چنین دوست می دارد. گفت: ای فرزند شنیده‌ام که برادرم حمزه را کشته‌اند و مثله کرده‌اند و شکم دریده‌اند و من می‌دانم که در راه خدا این زحمت یافته و این زحمت در راه خدا بسیار اندک است و خدای مرا صبر دهد، تا فراوان جزع نکنم.

زبیر باز آمد و سخن مادر را به عرض پیغمبر رسانید. آن حضرت دستوری داد تا صفیه حاضر شود. پس بیامد و برادر را بدانسان بدید و از خدای آمرزش او را

۱. نیکو داوری بین ما قرار دادی، پس بر جای باش که خدایت لعنت کند، ای اسامه. در دستم نیزه درگذرنده‌ای است که از سر آن آتش زبانه می‌کشد. کلاه خود سرم خضاب شد و خون‌آلود گشت. ۲. فتک: ناگاه کشتن. ۳. حلابس: شجاع.

۴. کبوة: به روی در افتادن.

۵. جذوه: هیمة افروخته به آتش، آتش سرخ گل انداخته.

۶. قبس: طلب شعله از آتش.

۷. زود ببینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر، و نیزه زدنی که به حقیقت قوی کرده است او آن را برای به رو افتادن سواران. امروز برای افروزم آتش حرب را به هیمة‌ای درشت برای جوینده شعله آن، تا ببینی سواران حرب را که می‌افتند به بینی‌ها.

ترسم که شود قهر الهی ظاهر  
وز نیزه من قتل تو گردد صاد  
چون آتش قهر حق فروزان گردد  
از شعله آن جهان بسوزد آخر  
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۳۴). ۸. پذیره شدن: پیشواز رفتن

بخواست و بر او نماز گذاشت و مراجعت کرد؛ لکن نتوانست خویشتن را از گریستن نگاه دارد و رسول خدای از گریه او گریان شد و فاطمه نیز بگریست. پس پیغمبر فرمود: لَنْ أُصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا. یعنی: هرگز بدین گونه مصیبت زده نخواهم شد. آنگاه با فاطمه و صفیه فرمود: شاد باشید که جبرئیل مرا آگهی آورد که حمزه را در میان هفت آسمان **أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ**. نوشتند؛ و نیز فرمود که: اگر بیم آن نداشتم که بر اهل بیت دشوار آید و پس از این در میان امت سنت شود، جسد حمزه را به خاک نمی سپردم تا خدایش در محشر از درون سباع و طیور حشر کند.<sup>۱</sup>

### [بازتاب شهدای اُحُد در مدینه]

در این وقت **حَمْنَه بنت جَحْش** از مدینه برآمده طلب برادر خود **عبدالله بن جَحْش** و خال خود **حمزه** و شوهر خود **مُضْعَب** می داشت. چون از راه برسید رسول خدای فرمود: ای **حَمْنَه** در راه خدای صبورى اختیار کن. عرض کرد: بر کدام مصیبت صابر باشم؟ فرمود بر برادرت **عبدالله** گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۲</sup> گوارا باد او را شهادت. دیگر باره فرمود: ای **حَمْنَه** صبر کن؟ عرض کرد: بر چه صبر کنم؟ فرمود: بر مصیبت خال خود **حمزه بن عبدالمطلب**. هم **حَمْنَه** گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** هم بر وی گوارا باد شهادت. دیگر باره رسول خدای فرمود: ای **حَمْنَه** صابر باش. عرض کرد باز بر که صبر کنم؟ فرمود: بر شوهرت **مُضْعَب بن عُمَيْر**. **حَمْنَه** عرض کرد: وا حزناه. رسول خدا فرمود: زنان را هیچ کس به جای شوهر نباشد. **حَمْنَه** عرض کرد: یتیم شدن فرزندان را به خاطر آوردم. و این **حَمْنَه** خواهر زینب بنت **جَحْش** زوجه رسول خدای بود و بعد از **مُضْعَب بن عُمَيْر**، **طلحة بن عبیدالله** او را نکاح بست و **محمد بن طلحة** را در سرای او بزاد.

آنگاه پیغمبر فرمود جسد **حمزه** **علیه السلام** را با خواهرزاده اش **عبدالله بن جَحْش** در

۱. یعنی بدن او را روی زمین می گذاشتم تا درندگان و پرندگان گوشت او را بخورند و او روز قیامت از شکم آنها به محشر آید.

۲. بقره، ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.

یک قبر نهادند و از این گونه هرکس با کسی مألوف<sup>۱</sup> بود، هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

زَمَّلُوهُمْ فِي ثِيَابِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ كَلِمٍ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرَّيْحُ رِيحُ الْمِسْكِ.

و ابوزید عمرو بن شیبه این شعرها در مرثیه حمزه علیه السلام گوید:

بَكَتْ عَيْنِي وَ حَقَّ لَهَا بَكَاهَا	وَ مَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَ لَا الْعَوِيلُ
عَلَى أَسَدِ الْإِلَهِ غَدَاةَ قَالُوا	لَحْمَزَةٌ ذَلِكَ الرَّجُلُ الْقَتِيلُ
أَصِيبَ الْمُسْلِمُونَ بِهِ جَمِيعاً	هُنَاكَ وَ قَدْ أُصِيبَ بِهِ الرَّسُولُ
أَبَا يَعْلَى لَكَ الْأَرْكَانُ هُدَّتْ	وَ أَنْتَ الْمَاجِدُ الْبِرُّ الْوُضُوءُ
عَلَيْكَ سَلَامٌ رَبِّكَ فِي الْجِنَانِ	يُخَالِطُهُ نَعِيمٌ لَا يَزُولُ
أَلَا يَا هَاشِمَ الْأَخْيَارِ صَبْرًا	فَكُنْتُمْ أَبَدًا حَسَنٌ جَمِيلُ
رَسُولَ اللَّهِ مُصْطَبِرٌ كَرِيمٌ	بِأَمْرِ اللَّهِ يَنْطِقُ إِذْ يَقُولُ
نَسِيتُمْ ضَرِبْنَا بِقَلْبِ بَدْرٍ	غَدَاةَ آتَاكُمْ الْمَوْتُ الْعَجِيلُ
غَدَاةَ ثَوَى أَبُو جَهْلٍ صَرِيعاً	عَلَيْهِ الطَّيْرُ حَائِمَةٌ تَجُولُ
وَ عُتْبَةُ وَ ابْنُهُ خَرًّا جَمِيعاً	وَ شَيْبَةُ عَصَّةُ السَّيْفِ الصَّقِيلُ
أَلَا يَا هِنْدُ لَا تُبَدِي شِمَاتًا	بِحَمْزَةٍ إِنْ عَزَّكُمْ ذَلِيلُ
أَلَا يَا هِنْدُ بَكِّي لَا تَمْلِي	فَأَنْتِ الْوَالِيَةُ الْعَبْرَى الثُّكُولُ

بالجمله رسول خدای فرمود: تانعمان بن مالک و عبدالله بن الخشخاش<sup>۲</sup> و مجذّر بن زیاد این هر سه تن را به یک جای مدفون ساختند و خارجه بن زید را با سعد بن ربیع به یک قبر نهادند.

و این سعد بن ربیع از قبایل اهل عقبه بود و هم از اصحاب بدر بود و هم شهید اُحد. چون پیغمبر نشان او از میان کشتگان گرفت، یکی از انصار او را دیدار کرد، وقتی که از حشاشه جان چیزی با او بود گفت: ای سعد رسول خدای ترا می جوید. گفت: آن حضرت را از من سلام برسان و بگویی: جَزَاكَ اللَّهُ عَنِّي خَيْرَ مَا جَزَى بِهِ نَبِيْنَا

۱. مألوف بود: مانوس بود، رفاقت و دوستی داشت.

۲. واقدی: عبدة بن حسحاس (۲۱۸/۱).

عَنْ أُمَّتِهِ. و با قوم من بگوی: زینهار دست از نصرت پیغمبر ﷺ بازمدارید و جان و مال را در راه او واقعی نگذارید که در نزد خدا معذور نباشید. این بگفت و برفت. چون خبر او را به پیغمبر آوردند او را ثنا گفت و فرمود: **اللَّهُمَّ ارْضُ عَنْ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ**. در خبر است که دختری کوچک از وی بازماند.

و عبدالله بن عمرو بن حِزَام<sup>۱</sup> را با عمرو بن الجَمُوح، به یک قبر نهادند و این چنان افتاد که هند زوجه عمرو بن الجموح از مدینه به حربگاه آمد و جسد شوهر را با جسد برادرش عبدالله و جسد فرزندش خَلَاد را برگرفته بر شتری حمل داد و روانه مدینه گشت. ناگاه با عایشه بازخورد که با جمعی از نسوان به طلب رسول خدای بیرون شده بود. عایشه چون هند را نگریست از پیغمبر پرسش نمود؟ هند گفت: حمد خدای را که رسول خدای به سلامت است. دیگر هر مصیبتی که بسیار صعب باشد بر ما سهل آید. گفت: حمل شتر چیست؟ عرض کرد: جسد پدر و برادر و شوهر من است.

و چون به منتهای حَرَّة<sup>۲</sup> رسید شتر بخفت. هرچند هند او را برانگیخت و با سنگ و چوب زحمت کرد از جای جنبش نکرد و اگر او را آهنگ اُحُد می داد، چون باد شتاب می کرد. ناچار این قصه را به حضرت پیغمبر آورد.

رسول خدای فرمود: شتر بدین مأمور است جز این نتواند. اکنون بگوی: هنگام بیرون شدن از خانه، عمرو را چه بر زبان گذشت؟

عرض کرد: هنگامی که از خانه به در می شد روی قبله آورد و گفت: **اللَّهُمَّ لَا تُرِدَّنِي إِلَىٰ أَهْلِي وَأَرْزُقْنِي الشَّهَادَةَ** یعنی: خدایا مرا بر اهل خود بازمگردان و شهادت روزی کن، پیغمبر فرمود: ای انصار در میان شما جماعتی هستند که خدای را بر هرچه قسم دهند روا می سازد و عمرو از آن جمله بود. آنگاه فرمود: ای هند فرشتگان خدای بر سر برادر تو عبدالله بال گسترده اند و نظاره اند که در کجا دفن خواهد شد. باز فرمود: ای هند شوهر و برادر و پسر تو در بهشت خدای انیس و رفیق یکدیگرند. هند عرض کرد: یا رسول الله از خدای بخواه تا من نیز با ایشان باشم. پیغمبر در حق او دعای خیر گفت. و این عبدالله پدر جابر انصاری است.

۱. واقدی: عبدالله بن عمرو بن حرام.

۲. حرة: زمین سنگستان را گویند و در اطراف مدینه مواضع بسیار به این نام است.

در خیر است که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود، وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را آب ببرد. عبدالله را دست بر جراحت خویش بود و چون دست او را بازداشتند، خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای گذاشتند، جابر گوید: بعد از چهل و شش (۴۶) سال پدرم را در قبر بدون تغیر جسد یافتم، گویا در خواب بود و علف حَرْمَل که بر زیر ساقهایش ریخته بودند تازه بود، خواستم بوی خوش بر او ریزم اصحاب گفتند: او را به حال خود بگذار و داخل در امری مشو. آن هنگام که معویه بن ابی سفیان چنانکه مذکور خواهد شد خواست تا در اُحُد چشمه جاری گرداند، ندا در داد که ای اهل مدینه! برای شهیدان خود بیرون شوید. و مردمان در اُحُد حاضر شدند. پس حکم داد تا قبرها را بشکافتند و بدنها را تازه و طری<sup>۱</sup> یافتند چنانکه به هر سوی متمایل می شد، از میانه بیلی بپای یک تن از شهیدان خورد و خون از آن جاری شد و همچنان بوی مشک از شهیدان می دمید چون چشمه بر قبر عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجُمُوح می گذشت ایشان را از قبر برآوردند و خارجه و سعد را که از جای دیگر آشکار شده بودند به جای گذاشتند و چون در این کار کس معویه را طرد<sup>۲</sup> و منعی نکرد، ابوسعید خُدَری گفت: بعد از این هیچ منکر را کس انکار نخواهد کرد. و اکنون بر سر داستان شویم.

بعد از آنکه هند جسد شوهر و برادر و پسر را به اُحُد بازآورد، هم در آنجا مدفون شدند بدانسان که مذکور گشت. اما علمای عامه شافعی مذهبان بر شهیدان نماز جایز ندانند و روایت کنند که پیغمبر بر شهیدان اُحُد نماز نگذاشت، و متابعان ابوحنیفه گویند: که نماز به شهیدان جایز باشد چه پیغمبر بر حمزه و دیگر شهدا نماز گذاشت؛ و در این روایت با علمای شیعی متفق اند و گویند: رسول خدای نخستین بر حمزه نماز گذاشت و هر جنازه ای که می آوردند، در جنب جنازه حمزه جای می دادند و از این روی در آن روز هفتاد (۷۰) نماز بر حمزه گذاشت و هفتاد (۷۰) تکبیر داد. و به روایتی آن شب را پیغمبر در اُحُد بماند از بهر انجام کار شهدا و صبح یکشنبه به مدینه آمد. و به روایتی نزدیک فرود شدن آفتاب آن حضرت از کار شهدا پرداخت و راه مدینه پیش گرفت و به هر قبیله می رسید مرد و زن بیرون شده

۱. طری: تازه و شکفته

۲. طرد: دور کردن و بیرون انداختن.



بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند.<sup>۱</sup> از قبیله بنی عبدالاشهل: کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن مُعَاذ بود به سوی پیغمبر شتاب گرفت، در این وقت سعد عنان اسب پیغمبر داشت پس عرض کرد که: یا رسول الله اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر فرمود: مَرْحَباً بِهَا. چون کبشه برسید، رسول خدای تعزیت فرزندش عمرو بن مُعَاذ را بازداد و او عرض کرد: یا رسول الله چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حملی و ثقلی نیفکند.

آنگاه پیغمبر با کبشه فرمود: یا اُمّ مَعْبِد شاد باش و اهل خود را شاد کن که کشتگان شما در شرفات بهشت با هم سیر کنند و شفاعت ایشان در حق شما پذیرفته است. کبشه عرض کرد که: راضی شدیم و بر ایشان گریستن روانداریم، اکنون در حق بازماندگان این جماعت دعای خیر فرمای. آن حضرت فرمود: اَللّٰهُمَّ اَذْهَبْ حُزْنَ قُلُوْبِهِمْ وَاجْبُرْ مُصِیْبَتَهُمْ.

و با سعد فرمود: جراحت یافتگان قوم خود را بگوی: از مرافقت<sup>۲</sup> من بازایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد بانگ برداشت و گفت: لَا يُتَّبِعُ رَسُوْلَ اللّٰهِ جَرِيْحٌ مِّنْ بَنِي عَبْدِ الْاَسْهَلِ. پس سی (۳۰) تن از آن جماعت که جراحت داشتند، به جای خویش شدند و سعد نیز چون پیغمبر را به جایگاه رسانید به خانه خود مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه‌ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود و اهل آن از بهر شهیدی مصیبت زده نباشد، جز از خانه حمزه علیه السلام. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: وَلٰكِنْ حَمْرَةَ لِابْوَاكِي لَهٗ هِيْهِنَا. یعنی حمزه را در این زمین غربت گریه کنندگان نباشند.

چون انصار این بشنیدند به خانه‌های خود شده زنان خود را گفتند: نخستین به خانه حمزه شوید و بر او بگریید آنگاه برگشتگان خویش نوحه کنید، لاجرم زنان انصار به خانه حمزه شدند و از هنگام عشا تا نیم شب بر او گریستند، چنانکه رسول خدای از خواب انگیخته شد و پرسش فرمود: که این ناله چیست؟ چون صورت حال را باز دانست فرمود: رَضِيَ اللّٰهُ عَنْكُمْ وَ عَنْ اَوْلَادِكُمْ وَ عَنْ اَوْلَادِكُمْ. و این قاعده در میان زنان انصار استوار ماند که تاکنون هر مصیبتی روی دهد، نخستین بر

۱. فراموش می کردند.

۲. مرافقت: همراهی، مساعدت

حمزه بگیرند، آنگاه بر اهل خود.

و به روایتی پغمبر فرمود: که اندیشه من آن نبود که زنان بر حمزه بگیرند و از گریه و نوحه آن جماعت را منهی داشت<sup>۱</sup> و فرمود: ارواح شهدای اُحُد به صورت مرغان سبز هر روز از جویبار بهشت سیراب شوند و از میوه‌های بهشت بهره گیرند و در تمام طبقات جنت طیران کنند. آنگاه در قندیل‌های زرین<sup>۲</sup> در ظل عرش جای گیرند و گویند! کیست که پیام ما را به برادران ما برد؟ که فرصت از دست مگذارید و از کار غزا و جهاد متقاعد نشوید. خدای با ایشان خطاب کند که من پیام شما بگذارم و اعلام حال ایشان را این آیت مبارک بفرستاد. لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۳</sup> خلاصه معنی آنکه: گمان مکنید این مجاهدان را که در راه خدا شهادت یافتند مردگان باشند؛ بلکه با حیات ابدی در حضرت حق از میوه‌های بهشت روزی خورند و شاد باشند و نیز شاد می‌شوند به برادران خود که از پی ایشان در می‌رسند و بر ایشان خوفی و حزنی نیست.

و هم خدای در بهشت بر ارواح شهیدان تجلی کند<sup>۴</sup> و فرماید: طلب کنید از من آنچه مطلوب شماست، گویند: الها پروردگارا! چه بخواهیم و حال آنکه در بهشت جاوید جای داریم. آنگاه پاس ادب را خواستار مطلوبی شوند و عرض کنند: که خدایا ما را به دنیا بازفرست تا دیگر باره در راه تو شهید شویم و چون جز این طلب نکنند، به حال خویش باشند.

هم این حدیث بر مسئلت ایشان گواه باشد: ما مِنْ أَحَدٍ يُفَارِقُ الدُّنْيَا يُحِبُّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهَا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ وَ أَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا، إِلَّا شَهِيدٌ فَإِنَّهُ يُحِبُّ أَنْ يُرَدَّ إِلَى الدُّنْيَا فَيُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلَ مَرَّةً أُخْرَى. یعنی: هیچ کس از دنیا بیرون نشود که دیگر باره دوست دارد به جهان آید اگرچه جهان از او باشد؛ اما شهیدان دوست

۱. بازداشت، نهی کرد. ۲. قندیل: جامهای بلورین.

۳. آل عمران، ۱۶۹ و ۱۷۰: هرگز گمان مبر که کشته‌شدگان در راه خدا مردگانند بلکه زنده‌اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند، شادمانند به آنچه خدا از فضلش به آنان عطا فرموده و مسرورند برای کسانی که هنوز به آنان نپیوسته‌اند که بیم و اندوهی برای ایشان نیست. ۴. آشکار شود.

دارند که به دنیا باز آیند و یک بار دیگر جهاد کنند و نوبت دیگر شهید شوند.  
و هم این حدیث در فضل شهیدان از ابن عباس وارد است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:  
الشُّهَدَاءُ عَلَى نَمَارِقِ النُّورِ بِبَابِ الْجَنَّةِ فِي قُبَّةِ خَضْرَاءَ يَخْرُجُ عَلَيْكَ رِزْقُهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ  
بُكْرَةً وَعَشِيًّا. یعنی: شهیدان بر مسندهای<sup>۱</sup> نور در قبه‌های بهشت جای دارند و هر  
بامداد و شامگاه روزی ایشان می‌رسد بدیشان.

بالجمله جابر بن عبدالله انصاری گوید: چون رسول خدای مرا از مرگ پدر و  
عیال او و قرض او غمگین یافت فرمود: ای جابر خدای با هیچ‌کس از شهدای اُحُد  
سخن نکرد جز از پس حجاب و با پدر تو بی حجاب فرمود: سَلْنِي عَبْدِي اعْطِيكَ.  
یعنی: ای بنده من! بخواه از من تا بدهم. عرض کرد: آن خواهم که دیگر باره به دنیا  
شوم و دیگر باره در راه تو شهید شوم. خطاب آمد: إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي: إِنَّهُمْ إِلَيْهَا  
لَا يُرْجَعُونَ. عرض کرد: ای پروردگار پس یاران مرا از من آگهی ده. هم این آیت گواه  
حال او باشد لَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ (الی آخره) چنانچه مسطور افتاد.

بالجمله بعد از جنگ اُحُد، رسول خدای خطبه بگذاشت و خدای را حمد گفت  
و تعزیت مسلمانان باز داد و اجر و ثواب ایشان را باز نمود و این آیت بر خواند: رِجَالٌ  
صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا<sup>۲</sup> خلاصه  
معنی آن است که: مردانی هستند که راست کردند عهد خویش را با خدای خود،  
گروهی از ایشان مدت خود را به پای بردند و برخی نگران وقت‌اند و عهد خویش  
نشکنند.

آنگاه زیارت قبور شهدای اُحُد کرد و اسب خواست و برنشست و اصحاب آن  
حضرت آنان که به سلامت بودند و آن کس که جراحت داشت در پیرامون آن  
حضرت راه مدینه برگرفتند. چون رسول خدای به حَرَّة در آمد، بفرمود: تا اصحاب  
دو صف برزدند و چهارده (۱۴) تن از زنان که از مدینه به فحوص حال پیغمبر تا اُحُد  
آمدند از قفای مردان بایستادند.

این هنگام رسول خدای دست به دعا برداشت و گفت:

۱. مسند: جای نشستن و تکیه دادن

۲. احزاب، ۲۳: مردمانی هستند که بر پیمان با خدا صادقانه وفادار ماندند، بعضی پیمان خود را  
به آخر رساندند و عده‌ای در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند.

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلُّهُ، اللَّهُمَّ لَا قَابِضَ لِمَا بَسَطْتَ وَا لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَا لَا مُعْطِيَّ لِمَا بَنْعْتَ وَا لَا هَادِيَّ لِمَنْ أَضَلَلْتَ وَا لَا مُضِلَّ لِمَنْ هَدَيْتَ وَا لَا مُقْرَبَ لِمَا بَاعَدْتَ وَا لَا مُبَاعِدَ لِمَا قَرَّبْتَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَرَكَتِكَ وَا رَحْمَتِكَ وَا فَضْلِكَ وَا عَافِيَّتِكَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ النَّعِيمَ الْمَقِيمَ الَّذِي لَا يَحُولُ وَا لَا يَزُولُ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْأَمْنَ يَوْمَ الْخَوْفِ وَا الْغِنَا يَوْمَ الْفَاقَةِ عَائِذًا بِكَ. اللَّهُمَّ مِنْ شَرِّ مَا أَعْطَيْتَ وَا مِنْ شَرِّ مَا مَنَعْتَ. اللَّهُمَّ تَوَقَّفْنَا مُسْلِمِينَ. اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْإِيمَانَ وَا زَيِّنْهُ فِي قُلُوبِنَا وَا كَرِّهْ إِلَيْنَا الْكُفْرَ وَا الْفُسُوقَ وَا الْعِصْيَانَ وَا اجْعَلْنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ. اللَّهُمَّ عَذِّبْ كَفْرَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ الَّذِينَ يُكْذِبُونَ رُسُلَكَ وَا يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِكَ. اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَيْهِمْ رِجْزَكَ وَا عَذَابَكَ، إِلَهَ الْحَقِّ آمِينَ.

[یعنی: پروردگارا، ستایش همه‌اش از آن تو است! خدایا، آنچه را تو بگشایی، کسی نیست که آن را ببندد، برای هر بخششی که فرمایی، مانعی نیست، آنچه را که تو باز داری، هیچ کس عطاکننده آن نیست؛ هر کس را گمراه کنی، راهنمایی برایش نیست و هر آن کس را که رهنمون فرمایی، گمراه‌کننده‌ای برایش نیست؛ هر کس را از خود برانی، هیچ کس نزدیک‌کننده او نیست و آن روز که به خود نزدیک فرمایی، دورکننده‌ای ندارد؛ خدایا، من برکت و رحمت و عافیت از تو درخواست می‌کنم! خدایا من فضل و بخشش از تو مسألت می‌کنم! خدایا، من از تو نعمت پاینده‌ای درخواست می‌کنم که دگرگون نمی‌شود و تمامی ندارد. خدایا من زینهار در روز ترس [قیامت] و توانگری روز فقر را از تو می‌خواهم! خدایا، از شر آنچه که به ما عنایت کرده‌ای و آنچه که از ما باز داشته‌ای به خود پناه می‌برم! خدایا، ما را مسلمان بمیران! خدایا، ایمان را در نظر ما محبوب کن و دل‌های ما را با آن زینت بخش، کفر و سرکشی و تبهکاری را برای ما ناخوشایند کن و ما را از رهنمون‌شدگان قرار بده! بار خدایا کافران اهل کتاب را که رسولت را تکذیب می‌کنند و خلق را از راه تو باز می‌دارند، عذاب فرمای! ای پروردگار بر حق، پلیدی و عذاب را بر ایشان نازل فرمای! آمین.]

و همچنان در حق شهدای اُحُد فرمود: ای خدای سزای پرستش، بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه تو شهادت یافتند و فرمود: هر که ایشان را زیارت کند و سلام دهد تا قیامت جواب گویند، چنانکه عَطَّاف بن خالد مَخْرُومی از خاله خود روایت کرده که گفت: به زیارت شهدای اُحُد رفتم و سلام دادم و جواب شنیدم و گفتند: ما شما را می شناسیم چنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را. لرزه بر من افتاد و به سرعت مراجعت کردم.

و فاطمه خُزاعیه وقتی در اُحُد گذشت و گفت: السَّلَام عَلَیْكَ يَا عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ در جواب آمد: عَلَیْكَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ رَسُولِ اللَّهِ خدای هر سال ایشان را زیارت همی کرد و فرمود: السَّلَامُ عَلَیْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ!

مع القصة هفتاد (۷۰) کس از اصحاب شهادت یافتند به کیفر قبول فدیة که در بدر کردند - چنانکه مذکور شد - و این آیت مبارکه تسلیه‌ای<sup>۲</sup> است مر آنان را که زنده ماندند: أَوْلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلِهَا قُلْتُمْ إِنِّي هَذَا قُلٌ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>۳</sup> خلاصه سخن آن است که: آنچه در جنگ احد از کفار به شما رسید در جنگ بدر از شما دو چندان یافتند؛ زیرا که در جنگ بدر هفتاد (۷۰) تن از قریش مقتول شدند و هفتاد تن اسیر گشتند: و مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۴</sup> و این مصیبت مر شما را هم از شما رسید، چه در حربگاه مخالفت آغاز کردید و صبوری نگرفتید و از این جمله خدای آگاه بود از بهر آنکه ظاهر شوند مؤمنان از منافقان؛ همانا مؤمن از قضای حق غمنده نشود و بدان رضا دهد.

بالجملة رسول خدای پس از جنگ اُحُد با علی عليه السلام فرمود: یا ابالحسن دیگر قریش بر ما ظفر نخواهند جست. در خبر است که عثمان بن عفان، با یک دو تن از انصار از آن رزمگاه تا ارض اَعْوَص<sup>۵</sup> گریختند و بعد از سه روز به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱. رعد، ۲۴: سلام بر شما به خاطر صبر کردنتان، عاقبت چه خوب جایگاهی نصیبتان شد.

۲. تسلیه: دلداری

۳. آل عمران، ۱۶۵: چرا وقتی آسیبی به شما رسید که خود دو برابر آن به دشمن وارد کرده بودید، گفتید: این آسیب از کجا به ما رسید؟ بگو: از ناحیه خودتان بود، خداوند بر هر چیزی قادر است.

۴. آل عمران، ۱۶۶: آنچه در روز برخورد دو گروه به شما رسید به فرمان خدا بود تا مؤمنان [و

نفاق افکنان] شناخته شوند. ۵. اعوص: نام موضعی است نزدیک به مدینه

پیوست. رسول خدای فرمود: ای عثمان خوش پهناور گریختی. و بعضی از علمای عامه گویند: ابابکر نیز در آن روز از نزد پیغمبر فرار نجست و شیعیان گویند: این هرگز نتواند بود در جنگی که علی مرتضی نود (۹۰) زخم بردارد و به رسول خدای چندین جراحی برسد؛ چگونه رنگ پذیرد که ابوبکر در چنین معرکه حاضر باشد و نه یک تن را جراحی رساند و نه از کس بدو آسیبی رسد؟ بلکه گویند آنگاه که رسول خدای نسیبه را فضیلت بر فلان و فلان می نهاد - چنانکه مذکور شد - مقصود از آن ابوبکر و عمر بود.

و در بیشتر از روایات اهل سنت نیز فرار ابوبکر و عمر و عثمان مکشوف می افتد، نخست آنکه از آن چهارده (۱۴) کس که با پیغمبر ﷺ بیائیدند هیچ کس از روایت نام این سه کس را بر نگار نکرده؛ و هم گفته اند که: آن هنگام که عثمان طریق فرار می سپرد و ضرار بن خطاب بدو رسید و سر او را با نیزه جراحی کرد: قَالَ: أَنَّهُا نِعْمَةٌ مَشْكُورَةٌ يَا بْنَ الْخَطَّابِ إِنِّي آلَيْتُ أَنْ لَا أَقْتَلَ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ. عثمان این جراحی را نعمتی پنداشت و شکر آن بگذاشت و گفت: من سوگند یاد کرده ام که با قریش مقاتله نکنم و کس از ایشان نکشم.

و در ایام خلافت او به روایت واقدی، عبدالرحمن بن عوف از او برنجید، پس ولید بن عقبه را بخواند و گفت: مرا با عثمان پیامی است که دانسته ام جز تو کس ابلاغ آن نتواند کرد. با او بگویی: يَقُولُ: لَكَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ شَهِدْتُ بَدْرًا وَ لَمْ تَشْهَدْهَا وَ تَبَّتْ يَوْمَ أُحُدٍ وَ وُلَّيْتُ وَ شَهِدْتُ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَ لَمْ تَشْهَدْهَا.

چون ولید این پیام به عثمان آورد، گفت: برادر من عبدالرحمن سخن به راستی کرد: أَمَا تَخَلَّفْتُ عَنْ بَدْرِ عَلِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ هِيَ مَرِيضَةٌ فَضَرَبَ لِي رَسُولُ اللَّهِ بِسَهْمِي وَ أَجْرِي فَكُنْتُ بِمَنْزِلَةٍ مَنْ حَضَرَ بَدْرًا وَ وُلَّيْتُ يَوْمَ أُحُدٍ فَعَفَى اللَّهُ عَنِّي فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ أَمَا بَيْعَةُ الرِّضْوَانِ فَإِنِّي خَرَجْتُ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ وَ قَالَ إِنَّ عُثْمَانَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ طَاعَةِ رَسُولِهِ. چون ولید این جواب به عبدالرحمن آورد، گفت: برادر من عثمان سخن به صدق کند.

همچنان واقدی در کتاب مغازی در قصه حُدَیبیه<sup>۱</sup> آورده، آن هنگام که رسول خدای کار بر مسالمت کرد و از فتح مکه دست بازداشته طریق مراجعت گرفت، عمر

۱. نام موضعی است که فاصله آن تا مکه نه (۹) میل است.

با پیغمبر از در محاجه و منازعت<sup>۱</sup> بیرون شد.

قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَلَمْ تَكُنْ حَدَّثْتَنَا أَنَّكَ سَتَدْخُلُ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَ تَأْخُذُ مِفْتَاحَ الْكَعْبَةِ وَ تُعَرِّفُ مَعَ الْمُعَرِّفِينَ وَ هَدَيْتَنَا لَمْ يَصِلْ إِلَى الْبَيْتِ وَ لَانْحَرُنَا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَقَلْتُ لَكُمْ فِي سَفَرِكُمْ هَذَا؟ قَالَ عُمَرُ: لَا، قَالَ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَدْخُلُونَهُ وَ آخُذُ مِفْتَاحَ الْكَعْبَةِ وَ أَحْلِقُ رَأْسِي وَ رُؤُوسَكُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ وَ أَعَرِّفُ مَعَ الْمُعَرِّفِينَ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عُمَرَ وَ قَالَ: أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ أُحُدٍ إِذْ تَضَعُونَ وَ لَا تَلُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ فِي آخِرِيكُمْ؟ أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ الْأَحْزَابِ إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلِ مِنْكُمْ وَ إِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ؟ أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ كَذَا وَ جَعَلَ يُذَكِّرُهُمْ أُمُورًا أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ كَذَا<sup>۲</sup>. در این وقت مسلمانان بانگ برداشتند که صدق الله و رسوله<sup>۳</sup> تو داناتری از ما. پس آن هنگام که فتح مکه فرمود و موی سر بسترد<sup>۴</sup> و مفتاح کعبه را بگرفت فرمود: عمر بن الخطاب را حاضر کنید. چون عمر حاضر حضرت شد او را خطاب کرد و گفت: این همان میعاد است که با شما نهادم. پس پسر خطاب شرمسار شد. بالجمله از این سخنان مکشوف می شود که به روایت اهل سنت و جماعت ابوبکر و عمر و عثمان هر سه تن در جنگ اُحُد فرار کردند و عمر بعد از فرار طریق جبل گرفت و از آن پس با رسول خدای پیوست.

۱. محاجه و منازعت: ستیزه و جدال

۲. واقعی گوید: عمر و گروهی که با او بودند، به خدمت رسول خدا (ص) رسیدند و گفتند: ای رسول خدا، مگر نگفته بودی که به زودی وارد مسجدالحرام خواهی شد و کلید کعبه را خواهی گرفت و همراه دیگران در عرفات و قوف خواهی کرد؟ و حال آنکه نه قربانی های ما به خانه خدا رسید و نه خودمان. پیامبر (ص) فرمود: آیا گفتم که در این سفرتان؟ عمر گفت: نه. رسول خدا (ص) فرمود: شما به زودی وارد مسجدالحرام خواهید شد و من کلید کعبه را خواهم گرفت و من و شما سر خود را در مکه خواهیم تراشید و با کسانی که به عرفات می روند به آنجا خواهیم رفت. آنگاه رسول خدا (ص) رو به عمر کرده و چنین فرمودند: آیا روز اُحُد را فراموش کرده اید که می گریختید و به پشت سر خودتان نگاه نمی کردید و من از پی، شما را فرا می خواندم؟ آیا روز احزاب را فراموش کرده اید که دشمن از بالای مدینه و پایین آن به شما حمله کردند و چشم ها تیره شد و جان ها به گلوگاهها رسید؟ آیا فلان روز را فراموش کرده اید؟ و هم چنین موارد دیگری را تذکر داد و فرمود: فراموش کرده اید؟

۳. خدا و رسولش را می گویند. ۴. ستردن: زایل کردن و برطرف نمودن

## غزوة حَمْرَاءِ الْأَسَدِ

اما غزوة حمرء الاسد<sup>۱</sup>، هم از پس این واقعه چنان افتاد که رسول خدای چون از اُحُد باز شد، از بهر آنکه مبادا کفار قریش رجعتی<sup>۲</sup> کنند و کمینی افکنند، چون شب درآمد، بزرگان اُوس و خَزْرَج مانند سعد بن عُباده و سعد بن مُعاذ و حُبَاب بن المُنْذِر و اُوس بن خولی و قتادة بن النعمان؛ و جماعتی دیگر از دلیران صحابه تا بامداد به حفظ و حراست رسول خدای قیام نمودند.

و از آن سوی چون ابوسفیان لختی راه به جانب مکه قطع کرد، از مراجعت پشیمان شد و مردم خویش را گفت: عزمی کردیم و رزمی دادیم و دلیران محمد را از پای در آوردیم و کار به پایان نبرده مراجعت کردیم. صواب آن است که از آن پیش که دیگر باره محمد اعداد<sup>۳</sup> لشکر کند و شوکت یابد، باز شویم و کار ایشان یکسره کنیم. عِکْرَمَة بن ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن العاص و خالد بن ولید با او همدستان شدند. صفوان بن أمیه گفت: که مردمان مدینه از این آسیب که بدیشان رسیده دلتنگ و غضبناکند، اگر مراجعت کنیم تمامت قبایل اُوس و خَزْرَج هم پشت شوند و با ما نبرد آزمایند. دور نیست که این نام بلند شده پست کنیم، اکنون که کار بر مراد است، نیکو آن باشد که مظفر و منصور به مکه شویم.

و از آن سوی هم رسول خدای ﷺ بدین اندیشه افتاد که مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند؛ لاجرم روز دیگر که هشتم شوال بود، هنگام بامداد حکم فرمود تا بلال ندا درداد که حکم خداوند قادر قاهر است که مسلمانان به طلب دشمنان بیرون شوند؛ و باید جز آنان که در اُحُد حاضر بودند دیگر کس بیرون نشود. و این هنگام این آیت بیامد: **إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ**<sup>۴</sup> خلاصه معنی آن است که: اگر شما جراحتی یافتید، هم اعدا را در بدر جراحت رسید مثل شما. و ما مردمان را گاهی به شادی افکنیم و گاهی اندوه می‌رسانیم. و هم می‌فرماید: **وَ لَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا**

۱. حمرء الاسد: نام موضعی است از آنجا تا مدینه هشت میل راه است.

۲. رجعت: بازگشت ۳. اعداد: آماده و تهیه کردن.

۴. آل عمران، ۱۴۰: اگر آسیبی به شما وارد آمد به گروه مقابلتان نیز آسیبی چون آن وارد شده است و ما روزگار را در میان مردم می‌گردانیم.



تَأْمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْمُونَ كَمَا تَأْمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ<sup>۱</sup> سستی مکنید در طلب کافران اگر زخم خورده‌اید کافران نیز زخم خورده‌اند؛ و حال آنکه شما امید ثواب و اجر از خدای دارید و ایشان را این آرزو نیست.

مع‌القصة چون خبر پهن شد که پیغمبر فرمان داده: مردمان از دنبال کفار تاختن کنند بی‌توانی مردم مدینه انجمن شدند؛ و سعد بن مُعَاذ میان قبیله خویش شد و با اینکه بنی عبدالاشهل بیشتر مجروح بودند ایشان را از بهر جهاد برانگیخت. و همچنان اُسَید بن حُضَیر با اینکه هفت زخم صعب در بدن داشت کار معالجت و مداوا بگذاشت و سلاح جنگ بپوشید؛ و سعد بن عبادہ جماعت بنی ساعده را از بهر جنگ برانگیخت؛ و ابوقتاده به میان مردم خود درآمد و گفت: این مرهم و مداوا به یکسو نهد اینک منادی رسول خدا است که شما را به جهاد می‌خواند؛ و این جماعت جراحات خویش را نادیده انگاشتند و سلاح جنگ برداشتند.

و از جماعت بنی سلمه چهل (۴۰) تن مجروح بیرون شد: طفیل بن نعمان سیزده (۱۳) زخم داشت و خِراش الانصاری السُّلمی ده (۱۰) زخم داشت و کعب بن مالک ده و اند<sup>۲</sup> زخم داشت و قُطْبَةُ بن عامر بن حُدَیجَه را نه (۹) جراحات بر دست بوده؛ و از جماعت بنی عبدالاشهل، عبدالله بن سهل و رافع به سهل زخمهای گران داشتند و رافع را جراحات فزون بود با عبدالله گفت: وَاللَّهِ اِنْ تَرَکْنَا غَزَاةً مَعَ رَسُولِ اللَّهِ لَغَبْنَا وَ اللَّهِ مَا عِنْدَنَا دَابَّةٌ تَرْکَبُهَا وَ مَا نَدْرِي کَيْفَ نَصْنَعُ. گفت: سوگند با خدای اگر با رسول خدای ﷺ حاضر جهاد نشویم زیان بزرگی کرده‌ایم و اسبی یا شتری نداریم که سوار شویم و پیاده نتوانیم طی طریق کرد. عبدالله گفت: راه برگیر تا از این نعمت بزرگ بی‌بهره نمائیم و هر دو تن رهسپار شدند.

در این وقت رافع بی‌خویشتن شد و از پای بنشست.<sup>۳</sup> عبدالله او را بر پشت خویش حمل داد و بدین سان به حضرت رسول آمدند و با تمامت مجاهدین بر صف شدند. پیغمبر ﷺ چون به جماعت جراحات یافتگان نگریست: گفت اَللَّهُمَّ

۱. نساء، ۱۰۴: در تعقیب آن گروه اهمال نکنید، اگر شما رنج می‌برید آنها نیز مانند شما رنج می‌کشند، با این تفاوت که شما به لطف خدا امیدوارید و آنها ندارند.

۲. اند (بر وزن و معنی چند) شماره نامعلومی است که غالباً از سه، تا نه بدان اراده می‌شود.

۳. بی‌هوش شد و به زمین افتاد.

از حَمِّ بَنِي سَلَمَةَ بِالْجَمَلَةِ جراحات یافتگان به تمامت دست از مداوا<sup>۱</sup> برداشته بدیشان پیوستند.

در این وقت رسول خدای ﷺ به عیادت امیرالمؤمنین علی عليه السلام شد، چه خبر کثرت جراحات آن حضرت متواتر<sup>۲</sup> بود. پس علی را بر نطعی<sup>۳</sup> افتاده یافت که هشتاد (۸۰) یا نود (۹۰) زخم کاری داشت که در همه فتیله به کار واجب می افتاد. پیغمبر از دیدار او بگریست و فرمود: کسی که در راه خدا این تعب بیند بر خدا لازم است که جزای جزیل کرامت فرماید.

علی عليه السلام اشگ در دیده بگردانید و گفت: شکر می کنم خدای را که تو را در حربگاه یک تنه نگذاشتم و از پیش دشمن فرار نجستم؛ اما دوست داشتم که شهادت یافته باشم. پیغمبر ﷺ فرمود: انشاءالله شهادت خواهی یافت.

آنگاه فرمود: همانا ابوسفیان قصد مراجعت کرده است، لاجرم باید تا اراضی حَمْرَاءُ اسد از دنبال ایشان برفت. علی عرض کرد: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي از ملازمت تو باز نخواهم ماند اگرچه مرا بر زبردست برند. و این آیت در شأن آن حضرت فرود شد. وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَاثُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ<sup>۴</sup> یعنی: بسی از پیغمبران را عالمان ربّانی مرافقت کردند و در ملازمت ایشان محاربت نمودند و در کار جهاد سستی نکردند و هر زحمت که به ایشان رسید در راه خدا ضعیف نشدند و در نزد دشمنان خاضع نگشتند تا نصرت یافتند و خدای صابران را دوست دارد.

بالجمله رسول خدای ﷺ سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مدینه سواره بایستاد تا لشکریان بدو ملحق شدند؛ و خدای این آیت مبارک در فضل ایشان فرو فرستاد: وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ<sup>۵</sup> یعنی: مؤمنان ثابت قدم آنانند که اجابت کردند فرمان خدا و پیغمبرش را

۱. مداوا: معالجه ۲. خبر متواتر: خبری که شایع شده و پی در پی گفته شود.

۳. نطع: سفره چرمی

۴. آل عمران، ۱۴۶: و چه بسیار پیامبرانی که خدادوستان بسیاری به همراه آنان جنگ کردند، آنها در برابر آنچه در راه خدا به آنها می رسید سست نشدند و زبونی نکردند و خداوند صابران را دوست دارد.

۵. آل عمران، ۱۷۲: آنان که پس از رسیدن جراحات بسیار همچنان دعوت خدا و پیامبر را ←

از پس آنکه زحمت جراحی دیدند و بیم کردند از مخالفت پیغمبر و غضب خدای، ایشان را مزدی بزرگ است.

در این وقت جابر بن عبدالله انصاری به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد کفالت عیال پدر مرا از جنگ بازداشت، باشد که اجازت فرمائی تا امروز ملازم رکاب باشم. رسول خدای صلی الله علیه و آله مسئول او را به اجابت مقرون داشت. جز او هیچ کس با غازیان<sup>۱</sup> آخذ همراه نشد.

آنگاه رسول خدای، ابن امّ مکتوم را خلیفتی مدینه بداد و علم جنگ را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپرد و تا موضع حمراء اسد که از آنجا تا مدینه هشت میل راه است از پی کفار بتاخت؛ و در آنجا سه روز بود و فرمان داد تا در آن اراضی پانصد (۵۰۰) جای آتش برافروختند.

این هنگام معبد بن ابی معبد خزاعی که طریق مکه می سپرد به حضرت پیغمبر رسید؛ اگرچه معبد را ایمان نبود؛ لکن چون قبیله خزاعه چه کافر بودند و چه مسلمان هم سوگندان آن حضرت بودند و نصرت او می جستند، از این روی معبد از شکست مسلمانان غمگین بود و شرط تعزیه و تسلیه به پای می داشت. از پس آن پیغمبر را وداع کرده به سوی مکه کوچ داده، چون به منزل رَوْحاً<sup>۲</sup> رسید با ابوسفیان و مردم او دُچار گشت. هنگامی که ایشان از بهر مراجعت به مدینه رای می زدند، چون معبد را دیدار کردند از وی پرسش حال پیغمبر را نمودند؟ گفت: آن حضرت در حمراء الاسد ساکن می باشد با لشکری انبوه در خاطر دارد که از دنبال شما تاختن کند و انتقام از شما بجوید؛ دور نیست که هنوز از اینجا کوچ نداده باشید که نواصی<sup>۳</sup> اسبان ایشان را دیدار کنید و این شعرها بر ایشان انشاد کرد:

كَادَتْ تُهَدُّ مِنَ الْأَصْوَاتِ رَاحِلَتِي	إِذْ سَأَلْتَ الْأَرْضَ بِالْجُرْدِ الْأَبَابِيلِ
تُرْدِي بِأَسَدٍ كِرَامٍ لِاتْنَابِلَةِ	عِنْدَ اللَّقَاءِ وَ لَا تُخْرِقِي مَعَاذِيلِ
فَظَلْتُ عَدُوًّا أَظُنُّ الْأَرْضَ مَائِلَةً	لَمَّا سَمَوَا بِرَثَائِسٍ غَيْرِ مَخْدُولِ

→ اجابت کردند، نیکوکاران و پرهیزگاران ایشان را پاداش گر بزرگی است.

۱. غازیان: مجاهدین، جنگجویان.

۲. رَوْحاً: نام منزلی است از آنجا تا مدینه سی و شش میل راه است.

۳. نواصی، جمع ناصیه: پیشانی

وَ قُلْتُ وَيْلُ بِنِ حَرْبٍ مِّنْ لِّقَائِكُمْ  
إِنِّي نَذِيرٌ لِأَهْلِ السَّبِيلِ صَاحِبِيَّةٌ  
مِّنْ جَيْشِ أَحْمَدَ لَا وَخْشٍ تَنَابِلَهُ  
آن جماعت را پریم داشت.

در این وقت صفوان، ابوسفیان را مخاطب داشت و گفت: همانا آنچه گفتم راست آمد، اکنون جنبش کنید و به تعجیل عزم رحیل<sup>۲</sup> فرمائید، اینک دولت نصرت ماراست، مبادا کار دیگرگون شود و نام بلند با ننگ آید. پس به سرعت تمام از آنجا بار بستند و راه مکه پیش گرفتند، از پس آن جماعت معبد کس به نزد پیغمبر فرستاد و این خبر باز داد و کلمات صفوان را در تحریک قریش ابلاغ نمود، رسول خدای ﷺ فرمود: **أَرْشَدَهُمْ صَفْوَانٌ وَمَا كَانَ بِرَشِيدٍ**. یعنی: صفوان ایشان را راه راست نمود و حال آنکه خود بر ضلالت بود.

اما چون ابوسفیان از آنجا کوچ داد، به گروهی از بنی عبد قیس باز خورد که در طلب آزوقه سفر مدینه می کردند. **نُعَيْمُ بْنُ مَسْعُودٍ أَشْجَعِيٌّ** را از میان آن گروه پیش طلبید و گفت: **مُحَمَّدٌ لَشَكْرِي بَرْدَاشْتَهَ** از دنبال ما طی مسافت همی کند او را باید از لشکر ما پریم ساخت تا از این اندیشه بازایستد، اگر این خدمت را به انجام رسانی ده (۱۰) شتر که حمل جمله خرما و مویز باشد از من عطا یابی. **نُعَيْمٌ** گفت: آنچه فرمائی چنان کنم. گفت: از این راه که در پیش داری چنان قطع مسافت کن که از لشکرگاه محمد عبور کنی، و چون بدو باز خوردی، بگویی: **قَرِيشُ تَصْمِيمِ عَزْمِ دَادِهَانِدْ** که باز بر تو بتازند و کار تو بسازند، چون این سخن اصفا کنند خوفناک شوند و آن قوت نیابند که دنبال ما گیرند.

پس **نُعَيْمُ بْنُ مَسْعُودٍ** بر حسب فرموده ابوسفیان به حمراء اسد آمد و این سخنان بازراند. مسلمین چون این بشنیدند گفتند: **حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ**<sup>۳</sup> و خدای این آیت

۱. خلاصه معنی آن است: ناقه من نزدیک بود از ترس از پای درآید، چون گروه سواران همچون سیل راه افتادند. اسبها به سرعت می تاختند در حالی که شیران بلندبالایی را همراه داشتند که به هنگام جنگ و روبرویی سخت مقاومت می کنند و از آن گروه نبودند که بدون اسلحه و سپر باشند. با خود گفتم وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان و از آن وقتی که این گروه در بطحا به حمله و هجوم پردازند. ۲. رحیل: کوچ کردن.

۳ و ۲. آل عمران، ۱۷۳، ۱۷۴: کسانی که مردم به آنها گفتند که مردم برای نبرد با شما گرد ←

بفرستاد: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ<sup>۱</sup>. خلاصه معنی آن است که می فرماید: که ایشان را بیم دادند که کفار بر کمین شما انجمن شده‌اند بترسید و ایشان به ایمان ثابت گفتند: خداوند کافی است ما را و نیکو کارگزاری است و بازگشت به فضل خداوند نمودند و از ضرر و زیان برستند و پیروی خشنودی خدای کردند و خدای صاحب فضل بزرگ است.

### قتل ابو عزه شاعر

در خبر است که در آن منزل دو تن از کفار دستگیر شد: نخستین معویة بن المغیره بن اُمیّه و آن دیگر ابو عزه شاعر. پس ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند. رسول خدای ﷺ بر قتل ابو عزه فرمان داد؛ زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود - چنانکه مذکور شد - . این کُرت نیز آغاز زاری و ضراعت نهاد باشد که خلاص شود و این شعرها بگفت:

مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي الرَّسُولَ مُحَمَّدًا	بِأَنَّكَ حَقٌّ وَالْمَلِيكَ حَمِيدًا
وَ أَنْتَ أَمْرٌ بَوَّئْتَ فِينَا مُبَوَّءًا	لَهَا دَرَجَاتٌ سَهْلَةٌ وَ صُعُودًا
وَ أَنْتَ أَمْرٌ تَدْعُو إِلَى الْحَقِّ وَ الْهُدَى	عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ الْعَظِيمِ شَهِيدًا
وَ أَنْكَ مَنْ حَارَبْتَهُ لِمُحَارِبٍ	شَقِيئًا وَ مَنْ سَأَلْتَهُ لَسَعِيدًا
وَ لَكِنْ إِذَا ذَكَرْتَ بَدْرًا وَ أَهْلَهُ	تَأَوَّبَ مَا بِي حَسْرَةً وَ فُقُودًا

رسول خدای ﷺ فرمود: ای ابو عزه چنان می خواهی که در حجر<sup>۲</sup> مکه نشیمن کنی و دست بر ریش خویشتن فرود آری و گوئی: محمد را دوباره بازی دادم. این نکنم لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ. یعنی: مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نشود. پس حکم داد تا زبیر بن العوّام جهان از وجودش بپرداخت. آنگاه حارث بن سوید بن الصّامت به خون مُجَدَّر بن زیاد به معرض قصاص رفت.

→ آمده‌اند از آنها بترسید، ایمانشان زیادتر شد و گفتند: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است. آنان به نعمت و فضل خدا بازگشتند و هیچ آسیبی به آنها نرسید و پیرو رضای خدا شدند که خداوند بخشنده بزرگی است. ۲. حجر: موضعی است در مسجد الحرام.

### قصه قتل سُوید بن الصّامِت

و این قصه به شرح چنان است که: از آن پیش که رسول خدای ﷺ به مدینه درآید حُضیر پدر اُسَید به نزدیک بنی عَمرو بن عَوف آمد و سُوید بن الصّامِت و خَوّات بن جُبیر و ابالبّابة بن عبدالمُنذِر را به ضیافت طلب داشت و شتری نحر کرد، و شراب خمر حاضر ساخت؛ و ایشان را سه روز به کباب و شراب میزبان بود. و چون آهنگ مراجعت کردند، دو تن از جوانان، سُوید بن صامت را که مست طافح<sup>۱</sup> و پیری سالخورده بود برداشته با خود طریق خانه گرفتند.

در عرض راه یک تن از مردم خَزرج او را بدید و بی توانی به نزدیک مُجَدَّر بن زیاد آمد و گفت: هیچ خواهی ترا به غنیمتی نغز<sup>۲</sup> دلالت کنم؟ گفت: آن کدام است؟ گفت: اینک سُوید بن صامت چنان مست است که خویشتن داری نتواند کرد و هیچ گونه سلاح جنگ با او نیست.

مُجَدَّر بن زیاد چون این بشنید آن کین کهن که در میان خَزرج و اَوس است، جنبش داد و تیغ برگرفت و شتابزده بر سر سُوید بن صامت آمد و او را زخمی مهلک<sup>۳</sup> بزد و از آن پیش که سُوید جان بدهد فرزندان خود را مخاطب ساخته، این شعرها بگفت و بمرد:

أَبْلِغْ جُلَاساً وَ عَبْدَ اللَّهِ مَالِكَةً      وَ إِن دُعِيتْ فَلَا تَخْذُلُهُ مِن جَارِ  
أُقْتُلُ جَدَارَةَ إِمَّا كُنْتَ لِاقِيَهُ      وَ الْحَيَّ عُرْفاً عَلَي عُرْفٍ وَ إِنْكَاراً<sup>۴</sup>

جَدَارَه برادر جَدَره<sup>۵</sup> است و این دو پسرهای عوف بن الحارث بن الخزرجند. مع القصه این بیود تا رسول خدای ﷺ به مدینه آمد. این سُوید را پسری بود که حارث نام داشت، بعد از ورود پیغمبر مسلمانی گرفت و همچنان مُجَدَّر بن زیاد

۱. طافح: سرمست و از خود بی خبر. طفح: یعنی پر شد ظرف آب و بالا آمد و از اینجاست که

گویند: مست طافح یعنی مست از سر بدر رفته. ۲. نغز: نعمتی نیکو

۳. مهلک: کشنده

۴. از سوی من به جُلاس و عبدالله پیامی برسان که اگر سالخورده هم شده‌ای مواظب باش، آن دو را خوار و ذلیل بگیر، اگر با جَدَارَه برخوردی او را بکش پسندیده یا ناپسند، همچنین قبیله عوف را.

۵. جَدَر: نام قبیله‌ای است از ازد، چون دیوار کعبه را ساختند به این نام موسوم شدند. (س)

ایمان آورد، اما حارث به خون خواهی پدر، از بهر قتل مُجذّر انتهاز<sup>۱</sup> فرصت می برد و در جنگ بدر هر دو تن حاضر شدند و از بهر حارث فرصتی به دست نشد. چون جنگ اُحُد پیش آمد در گردگاه میدان و دار و گیر مردان، ناگاه حارث از قفای مُجذّر درآمد و نیک نگریست هیچ یک از مسلمانان را نگران نیافت، پس چیردستی کرد و مُجذّر را به ضرب تیغ از پای درآورد. مسلمانان چنان دانستند که: مُجذّر به دست مشرکین شهید شده تا آنگاه که پیغمبر از غزوه حمراء اسد باز شد جبرئیل علیه السلام خبر قتل مُجذّر را به دست حارث آگهی آورد.

رسول خدای صلی الله علیه و آله بی آنکه درنگ فرماید حمار خویش را طلب فرموده؛ سوار شده راه قبا برگرفت. و مقرر بود که رسول خدای روز شنبه و روز دوشنبه در مسجد قبا حاضر می شد و نماز می گذاشت و این هنگام چون از ایام معهوده نبود مردمان از ورود پیغمبر در اندیشه شدند و دانستند امری حدیث شده.

بالجمله بعد از ورود آن حضرت در قبا اصحاب از هر سوی گرد آمدند. در این وقت حارث بن سوید نیز از راه برسید. چون رسول خدای صلی الله علیه و آله او را دیدار کرد عُوَیْم بن ساعده را بخواند و فرمود: حارث را از مسجد خروج ده و درباب مسجد سر او را برگیر به کیفر آنکه مُجذّر را مقتول ساخت. این بگفت و حمار خویش را طلب داشته برنشست.

حارث از عُوَیْم خواستار شد که این قدر مرا بگذار که با رسول خدای صلی الله علیه و آله سخنی چند معروض دارم. آنگاه به حضرت رسول فریاد برداشت که قَتَلْتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا كَانَ قَتْلِي إِتَاءَهُ رُجُوعاً عَنِ الْإِسْلَامِ وَ لَا أَبِئَا بِمَا فِيهِ يَعْنِي: من کشتم او را لکن کافر و مشرک نشدم و این عصیان در من شیطان افکند، اینک توبه کردم و دیت او را از خویشتن می گذارم و دو ماه از پی یکدیگر روزه می گیرم و شصت (۶۰) تن مسکین را طعام می فرستم و بنده آزاد می کنم. و رکاب رسول خدای برگرفت و همی فریاد برداشت اِنِّي اَتُوبُ اِلَى اللّٰهِ يَا رَسُولَ اللّٰهِ پیغمبر هیچ سخن نکرد تا کلمات حارث به نهایت شد. آنگاه فرمود: يَا عُوَیْمُ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ پس عُوَیْم او را درباب مسجد گردن بزد و رسول خدای باز مدینه شد.

و از این قصه فهم توان کرد که حکم رسول خدای صلی الله علیه و آله و حشمت او در میان قوم

چندان استوار بود که یک تنه از مدینه به قبا رفت و در میان قبیله حارث فرود شد و بفرمود: تا سر او را از تن دور کردند و حسان بن ثابت این شعر در این معنی گوید:

یا حارُّ فی سِنَّةٍ مِنْ نَوْمٍ أَوْلَکُمْ	أَمْ کُنْتَ وَیَحَاکَ مُغْتَرًّا بِجَبْرِیلِ <sup>۱</sup>
أَمْ کُنْتَ یابنَ زِیادٍ حِینَ تَقْتُلُهُ	کَفَرْتَ فی مُحْکِمِ الْآیَاتِ وَ الْقِیلِ
وَ قُلْتُمْ لَنْ نُری وَاللَّهِ یَبْصُرُکُمْ	بِغَرَّةٍ فی قَضَاءِ الْأَرْضِ مَجْهُولِ
مُحَمَّدٌ وَ الْعَزِیزُ اللَّهُ یُخْبِرُهُ	بِمَا تَکِنُّ سَرِیرَاتُ الْأَقَاوِیلِ

### قتل

#### معویة بن المُنغیرة

اما معویة بن المُنغیره آن کس بود که بینی حمزه علیه السلام را با بعضی از اعضای او قطع کرده بود. چون رسول خدای صلی الله علیه و آله حکم بر قتل او فرمود، عثمان بن عفان به شفاعت او برخاست؛ زیرا که با او خویشاوند بود و خواستار شد که او را به سلامت باز مکه گردانند. پیغمبر صلی الله علیه و آله التماس او را پذیرفتار شد و شرط نهاد که اگر بعد از سه روز او را در مدینه دیدار کنند قتلش واجب گردد. عثمان در حال از بهر او شتری بخرد و زاد راه بساخت و او را گسیل نمود.<sup>۲</sup> معویة از مدینه به در شد و راه را یاوه نمود<sup>۳</sup> و نتوانست از طرفی جان بدر برد، لاجرم باز شده در خانه عثمان پنهان شد. روز سیم عثمان در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر آمد و گوش همی داشت که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق معویة چه خواهد گفت.

ناگاه آن حضرت فرمود: همانا معویة در این شهر است او را بجوئید. یک تن از اصحاب سر برداشت که او در خانه عثمان است. عثمان گفت: سوگند با خدای که من از بهر شفاعت او آمده‌ام. پس مسلمانان برفتند در خانه عثمان، و اُمّ کلثوم دختر پیغمبر جای او را با مسلمانان نمودار ساخت؛ و زید بن حارثه و عمار بن یاسر به فرمان رسول خدای او را مقتول ساختند.<sup>۴</sup>

۱. ای حارث، گویی تو هنوز در حالت چرت جاهلیت بودی، وای بر تو، مگر از جبرئیل غافل بودی. ۲. گسیل نمود: روانه کرد. ۳. راه را گم کرد.

۴. زید بن حارثه و عمار یاسر او را پیدا کردند و در جماعه به قتل رساندند. این معویة نیای ←



علمای اثناعشریه گویند: سبب کین عثمان بر امّ کلثوم قتل معویه بود و از این روی امّ کلثوم را زحمت کرد تا شهید شد - چنانکه مذکور خواهد شد -<sup>۱</sup>.

### [مکانت عبدالله بن ابّی منافق]

و بعد از غزوه حمراء اسد، عبدالله بن ابّی که نفاق خویش را در غزوه احد آشکار ساخت و از نیمه راه بازگشت چنانکه مذکور شد، هم بدان اندیشه بود که در میان مسلمانان از مکانت و عظمت<sup>۲</sup> سابق کاسته نشود، و رسم داشت که هر روز جمعه در مسجد پیغمبر درآمدی، او را جایی مخصوص بود که هیچکس به جای او نتوانستی نشست. و چون پیغمبر خطبه کردی او برخاستی و به دروغ موعظت کردی و نصرت پیغمبر جستی.

این هنگام در روز جمعه هم به قانون برخاست که پس از خطبه پیغمبر ﷺ آغاز موعظت کند، مسلمانان دامن او بگرفتند و فروکشیدند که ای دشمن خدای نفاق تو آشکار شد، بنشین و سخن مکن. عبدالله خجل شد و از مسجد بیرون رفت. یک تن از انصار بدو بازخورد و گفت: این وقت کجا می روی؟ صورت حال بازراند. گفت به نزدیک پیغمبر شویم تا از بهر تو استغفار فرماید و خدای توبه تو قبول کند. عبدالله گفت: من حاجت به استغفار محمد ندارم اگر اطاعت من کردند در احد کشته نشدند و این آیت مبارک این هنگام آمد: **الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قَاتَلُوا قُلَّ قَادِرُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**<sup>۳</sup> می فرماید: آنانکه امثال و اقران خویش را گفتند که اگر پیغمبر و اصحاب او نصیحت ما را اصفا می کردند و از مدینه بیرون نمی شدند همانا مقتول نمی گشتند، بگو: ای محمد مرا ایشان را، اگر راست گفتار هستید مرگ را از خود دفع کنید.

→ مادری عبدالملک بن مروان بن حکم بود.

۱. آوازه چنین در افتاده است که در این رویداد، عثمان بن عفان، امّ کلثوم دخت پیامبر (ص) را که همسر وی بود، چندان بزد که تا حد مرگ پیش رفت. و بهانه او آن بود که امّ کلثوم گزارش رفت و آمدهای معویه را به پیامبر خدای و یاران وی می رساند. ۲. شوکت و مقام
۳. آل عمران، ۱۶۸: به کسانی که خود از جهاد باز ایستادند و در باره یاران خود گفتند: اگر از ما تبعیت می کردند کشته نمی شدند، بگو: اگر راست می گوید مرگ را از خود برانید.

## سَرِیة رَجِیع

و هم در سال سیم هجرت و به روایتی در اول [سال] چهارم، سَرِیة رَجِیع<sup>۱</sup> پیش آمد، چه آنگاه که قریش از حرب أُحُد به سوی مکه شدند، سُفیان بن خالد هُدلی<sup>۲</sup> ثَمَّ اللُّحِیانی با جماعتی از قبیله عَضَل و قاره به مکه آمدند و قریش را به نصرتی که در احد یافته بودند تهنیت<sup>۳</sup> گفتند.

در این وقت از محله بنی عبدالدار فریاد سوگواری و ناله برخاست. سفیان پرسش نمود. مکشوف افتاد که جماعتی از مردم آن محلت که علمداران سپاه بودند در جنگ احد به دست مسلمین مقتول گشته‌اند. لاجرم سفیان مردم خود را برداشته بدان محلت شد و سَلَاقَه بنت سعد<sup>۴</sup> را که زوجه طلحة بن ابی طلحة بود، در قتل شوهر و پسرانش تعزیت گفت و تسلیت فرستاد. و سَلَاقَه گفت: من موی خود بریده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که روغن بر سر مسح نکنم تا خون کشتگان خویش نجویم؛ و پیمان نهاده‌ام که هر که سر یک تن از کشتگان ایشان را بیاورد صد (۱۰۰) نفر شتر بدهم.

طمع سفیان جنبش کرد و گفت: کیست کشتگان ایشان؟ سَلَاقَه گفت: چهار پسر از من مقتول شده: دو تن را عاصم بن ثابت و یکی را طلحة بن عبیدالله و آن دیگر را زبیر بن العوّام کشته است.

پس سُفیان با خویشتن حیلتی اندیشید و در خاطر گرفت که جمعی را به مدینه فرستاده تا در نزد رسول خدای ﷺ به دروغ اظهار اسلام کنند و حصول تمنی را حیلتی افکنند.<sup>۵</sup> پس هفت (۷) تن از قبیله عَضَل و قاره که در تدلیس<sup>۶</sup> از ابلیس افزون بودند به سوی مدینه گسیل ساخت. و ایشان در حضرت رسول خدای آمده به کذب مسلمانی گرفتند و گفتند: در قبیله ما بسیار کس باشد که اختیار اسلام نموده و بسا کس که در طلب مسلمانی باشد، لاجرم جماعتی را با ما همراه کن که در میان قبیله تعلیم شرایع کند.

۱. رجیع: نام آبی است از بنی هُدلی.

۳. متن: سَلَاقَه بنت سعد.

۵. تدلیس: حيله و تزویر.

۲. تهنیت: مبارکباد

۴. برای رسیدن به مقصود مکرری کنند.

۶. ابلیس: شیطان

آنگاه به خانه ثابت بن اقلح فرود شدند و با عاصم بن ثابت ساز حفاوت<sup>۱</sup> و مهربانی طراز کردند و گفتند: چه باشد که تو از آنان باشی که از بهر تعلیم شرایع با ما خواهند بود. و عاصم را نیز بدین سخن رغبت دادند. این بود تا پس از روزی چند رسول خدای ﷺ از میان اصحاب ده (۱۰) تن اختیار کرده فرمان داد که با آن جماعت به میان قبایل شده تعلیم قرآن و شرایع کنند.

اول: عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح انصاری. دویم: مرثد بن ابی مرثد. سیم: حَبِیب بن عَدِیّ. چهارم: زید بن الدّیّنه. پنجم: عبدالله بن طارق. ششم: خالد بن ابوالبکیر. هفتم: مُعْتَب بن عُبَید و سه تن دیگر از اصحاب نیز با ایشان مأمور بودند و عاصم بن ثابت و به روایتی مرثد بن ابی مرثد امیر ایشان بود.

پس همگی سلاح جنگ در بر کرده با آن جماعت از مدینه بیرون شدند. مردم عَضَل و قاره گفتند: شما را دشمنی نیست بیهوده حمل سلاح از بهر چیست؟ ایشان پاسخ دادند که مبادا در راه خطبی<sup>۲</sup> واقع شود و فتنه‌ای حدیث گردد.<sup>۳</sup>

بالجمله روزها در بیغوله‌ها<sup>۴</sup> اقامت می نمودند و شبها طیّ مسافت می کردند تا هفت میل از عُسفان<sup>۵</sup> گذشته در زمین هدّه<sup>۶</sup> فرود شدند. چون تا ارض مکه هفت (۷) میل بیش نماند، یک تن از مردم عَضَل و قاره سبقت گرفته سُفیان بن خالد را مژده رسانید که اینک عاصم بن ثابت را با جمعی از محمدیان آورده ایم.

سُفیان نیک شاد شد و در زمان با دویست (۲۰۰) تن از ابطال بنی لحيان که صد (۱۰۰) تن از ایشان کمانداران بودند به طلب مسلمانان بیرون شد و همه جا شتاب زده طیّ مسافت همی کرد. بامداد دیگر عاصم با مسلمانان در ارض رَجِیع درآمد و مقداری خرما که با خود داشت خوردن گرفت و به خاطر آورد که مبادا بعد از طیّ مسافت در این بیابان بی پناه آفتی روی دهد، در حال جنبش کرد و به سوی جبل شتاب گرفت.

و هم در زمان سواران کفار در رسیدند و ندانستند مسلمانان به کجا شده اند؟ ناگاه

۱. حفاوت: مهربانی  
 ۲. خطب: پیش آمد بزرگ.  
 ۳. حدیث گردد: واقع شود.  
 ۴. بیغوله‌ها: گوشه و خرابه‌ها  
 ۵. عسفان: موضعی است از آنجا تا مکه دو منزل است.  
 ۶. هدّه: موضعی است نزدیک به مکه.

زنی از بنی لحيان که گوسفندان خود را شبانی می‌کرد چند استخوان خرما یافت که به غایت دقیق و باریک بود. بانگ برداشت که: ای لشکر اینک خستوی<sup>۱</sup> خرمای یثرب<sup>۲</sup> است، همانا مسلمانان شب دوش را در اینجا به پای برده‌اند. کفار نقش ایشان را دلیل ساخته هنوز یک میل راه نسپرده که از دور مسلمانان را دیدار کردند و آن مرد که مژده به سفیان برده بود همچنان از پیش روی لشکر می‌تاخت. عاصم بن ثابت چون ایشان را بدید با مردم خویش گفت: شاد باشید که خداوند آفریننده شهادتی بهره ما فرموده و هر روز بدین دولت نتوان رسید، مردانه رزم دهید تا شهید شوید. این بگفت و همداستان گشته به جنگ شدند.

### شهادت عاصم بن ثابت

مشرکان چون این بدیدند بانگ بدیشان رسانیدند که بیهوده خویشان به کشتن مدهید که شما را نیروی جنگ ما نیست. عاصم گفت: ما را از شهادت باک نباشد؛ زیرا که بر دین خویش استواریم. سفیان بن خالد گفت: ای عاصم خود را عرضه هلاک مکن که من ترا امان می‌دهم. عاصم گفت: من امان هیچ مشرک نخواهم. آنگاه گفت: اَللّٰهُمَّ اَخْبِرْ عَنَّا رَسُوْلَكَ و این شعرها انشاد کرد:

مَا عِلتی اِذ اَنَا جَلدٌ نَابِلٌ	وَالْقَوْمُ فِیْهَا وَتَرَّ عُنَابِلٌ
تَزِلُّ عَن صُحْبَتِهِ الْمَعَابِلُ	اِنْ لَمْ اِقَاتِلْکُمْ فَاَمّیْ هَابِلٌ
اَلْمُوْتُ حَقٌّ وَالحِیَاثُ باطِلٌ	وَ کُلَّمَا حَمَّ اِلا لَهٗ نازِلٌ
بِالْمَرءِ وَ الْمَرءِ اِلَیْهِ اَئِلٌ <sup>۳</sup>	

و خدنگی در کمان راست کرده گشاد داد و چندانکه تیر در کیش داشت به سوی

۲. یثرب: مدینه

۱. خستو: هسته خرما

۳. انگیزه من چیست؟ من خردمند چابکم و تیر و کمان من هراس‌انگیز است، از زه کمانم تیرهای بلند فرو می‌ریزد، مرگ حق است و زندگی باطل، آنچه خداوند تقریر فرموده باشد به آدمی می‌رسد و مرد به سوی آن می‌رود، اگر من با شما جنگ نکنم، مادرم به عزای من بنشیند.

اعدا افکند و با هفت چوبه تیر که او را بود هفت تن از شناختگان کفار را به خاک افکند. آنگاه سنان بگرفت و خویشتن بر قلب دشمن زد و چندان بکوشید که نیزه بشکست، آنگاه تیغ برکشید و گفت: الها پروردگارا! تو دانی که سلافه نذر کرده است که با کاسه سر من خمر بنوشد، من از اول روز نصرت دین تو کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان حراست فرمای. این بگفت و حمله گران افکند و از دشمنان همی بکشت تا کشته گشت و شش (۶) تن دیگر از مسلمین نیز رزم دادند تا شهید شدند. حَبِیبُ بنِ عَدِیِّ و زید بن الدَّیْنَه و عبدالله بن طارق به امان کفار راضی شده از کوه به زیر آمدند و رزم به کران رسید.

چون کار جنگ پرداخته شد سفیان خواست تا سر عاصم برگرفته نزد سلافه برد و صد (۱۰۰) شتر گیرد. خدای زنبوران را برانگیخت تا به حراست عاصم، هرکس نزدیک می شد بر سر و روی او می زدند، بدانسان که از زخم زنبوران بیم هلاکت می رفت. کفار گفتند: چه باید حمل این زحمت کرد؟ بجای باشید تا شبانگاه درآید بی رنجی و محنتی بر سر او شویم و سر او بگیریم. پس به کناری شدند؛ اما چون شب برسد سیلی از کوه به زیر آمد و جسد عاصم را ببرد، چنانکه کافران نشان آن ندانستند و از مطلوب محروم ماندند.

### شهادت عبدالله بن طارق

بالجمله چون کفار ساز مراجعت کردند عهد را بشکستند و هر سه تن را که امان داده بودند با زه کمان ایشان را دست بر بستند. عبدالله بن طارق گفت: هَذَا أَوَّلُ الْغَدْرِ مِنْ بَا شَمَا نَخَوَاهُمْ آمَد، لِحْتِي أَوْ رَا بَكْشِيدَنْد حَبَلِي<sup>۱</sup> که بر دست او بود گسیخته<sup>۲</sup> شد پس عبدالله دست فرابرده تیغی برگرفت و با ایشان درآویخت. کافران به یک سوی شده او را سنگباران کردند تا شهید شد.

۱. حبل: ریسمان ۲. گسیخته: پاره

## [اسارت خُبیب و زید]

آنگاه خُبیب بن عَدِیّ و زید بن الدَّیْنَه را به مکه بردند و بفروختند. بالجمله خُبیب را زُهَیْر بن الاغْرَوّ جامع که نسب به قبیله هُذَیْل بن مُدْرِکَه می بردند پناه دادند و عهد را بشکستند و او را بفروختند چنانکه حسان گوید:

فَلَيْتَ خُبَيْبًا لَمْ يَخُنْهُ أَمَانُهُ      وَ لَيْتَ خُبَيْبًا كَانَ بِالْقَوْمِ عَالِمًا  
شَرَاهُ زُهَيْرُ بْنُ الْأَغْرَوِّ جَامِعٌ      وَ كَانَا قَدِيمًا يَرْكَبَانِ الْمَحَارِمَا  
أَجْرْتُمْ فَلَمَّا أَنْ أَجْرْتُمْ غَدْرْتُمْ      وَ كُنْتُمْ بِأَكْنَافِ الرَّجِيعِ لَهَاذِمًا<sup>۱</sup>

خُبیب را دختر حارث بن عامر بن نُوفَل به صد (۱۰۰) شتر خرید و به روایتی حُجَیْر بن اَبی اهاب تمیمی، برادر مادری حارث که حلیف بنی نُوفَل بود بخرید تا در ازای<sup>۲</sup> حارث که مقتول بدر بود به قتل رساند. و هم گفته اند که: خُبیب را بداد و دو تن از مردم هُذَیْل که در مکه اسیر بودند بگرفت. و زید بن الدَّیْنَه را صَفْوَان ابن اُمَیّه به پنجاه (۵۰) شتر خرید تا در ازای پدر خود بکشد.

چون این واقعه در شهر ذیقعه بود ایشان را محبوس کردند و آن کس که خُبیب را محبوس داشت، قوتی بدو نمی فرستاد و مائدهای نمی نهاد، و او را کنیزی مسلمان بود بر خُبیب افسوس می خورد و احوال او را نگران بود و هر روز خُبیب را می یافت که انگور همی خورد، و در آن فصل در هیچ زمین انگور نبود.

مع القصة چون شهر حرام به کران رفت<sup>۳</sup>، خُبیب و زید را از بهر کشتن به موضع تنعیم<sup>۴</sup> آوردند و ایشان یکدیگر را در بین راه دیدار کردند. پس هریک آن دیگر را به صبر و بردباری وصیت فرمود. نخستین خُبیب را به پای دار حاضر ساختند و تمامت اهل مکه مجتمع شدند. گفت: مرا می گذارید تا دو رکعت نماز کنم؟ گفتند: روا باشد. پس به نماز ایستاد. چنانکه ابوهریره گوید: كَانَ خُبَيْبٌ أَوَّلَ مَنْ سَنَّ الرَّكْعَتَيْنِ عِنْدَ الْقَتْلِ لِكُلِّ مُسْلِمٍ قُتِلَ صَبْرًا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَرْدَارِ او را پسندید داشت

۱. ای کاش نسبت به خُبیب خیانت نمی شد و ای کاش او رفتار مشرکان را می دانست زُهَیْر بن اَغْرَوّ و جامع که دوستان قدیمی او بودند، فروختندش، شما که او را امان دادید و پس از آن مکر و غدر کردید، آیا شما مردمان پست و فرومایه اید که در اطراف رجیع زندگی می کنید.

۲. ازاء: برابر

۳. به کران رفت: پایان یافت

۴. تنعیم: موضعی است در مکه و بیرون حرم

و این سنت در میان امت به جای ماند. بعد از آن خُبیب گفت: اگر نه آن بود که گویند: بیم مرگ داشت بر نماز می افزودم. پس بر آن جماعت نفرین کرد و گفت: **اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا وَ أَقْتُلْهُمْ بَدْوًا وَ لَا تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا.**

از سخنان او هیبتی در دل کافران افتاد. ابوسفیان فرزند خود معویه را بر زمین بخوابانید زیرا که عرب چنان دانستند که هنگام دعای بد چون کسی بر زمین بخسبد زیان نبیند؛ و حَوَیْطُ بن عبدالعزّی نیز از بیم نفرین خُبیب انگستان خود بر گوش نهاده بگریخت؛ و حکیم بن حزام در پس درختی در رفت؛ و بیشتر از آن مردم که حضار بودند هریک به داهیه‌ای مبتلا شدند. چنانکه سعید بن عامر که در خلافت عمر بن خطاب امیر جمّص بود، گاهگاهش مانند دیوزده، ربودگی و غشی عارض می‌گشت. عمر از او پرسش کرد که این چیست ترا؟ گفت: در قتل خُبیب حاضر بودم و هر وقت نفرین او را یاد می‌کنم دیگرگونه می‌شوم.

بالجمله خُبیب را بر دار کردند و روی او را از کعبه گردانیده به جانب مدینه داشتند. گفت: از این مرا زبانی نرسد چه خدای فرمود: **فَإِنَّمَا تُولُوا قَتْمًا وَ جَهْلًا** گفتند: از اسلام بگرد تا این بلا از تو بگردد. گفت: هرگز این نکنم. گفتند: می‌خواهی محمد به جای تو باشد و تو در خانه به سلامت باشی؟ گفت: سوگند با خدای نخواهم که خاری در پای او رود و من به سلامت باشم. گفتند: به لات و عزی اگر از دین محمد بازگردی تو را زنده نگذاریم. گفت: **إِنَّ قَتْلِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَقَلِيلٌ** خون من در راه خدا اندک است. آنگاه گفت: **اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا رَسُولَ لِي إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ** فَأَبْلِغُهُ عَنِّي السَّلَامُ. و این شعرها بگفت:

لَقَدْ جُمِعَ الْأَحْزَابُ حَوْلِي وَ الْبُؤَا	قَبَائِلُهُمْ وَ اسْتَجْمَعُوا كُلَّ مَجْمَعٍ
وَ قَدِ قَرَّبُوا أَبْنَاءَهُمْ وَ نِسَاءَهُمْ	وَ قُرْبَتُ مِنْ جِدْعٍ طَوِيلٍ مُمْنَعٍ
وَ كُلُّهُمْ يُبْدِي الْعَدَاوَةَ جَاحِدًا	عَلَيَّ لِأَنِّي فِي وَثَاقٍ مُجْمَعٍ
إِلَى اللَّهِ أَشْكُو غُرْبَتِي بَعْدَ كُرْبَتِي	وَ مَا جَمَعَ الْأَحْزَابُ لِي عِنْدَ مَصْرَعِي
فَذَا الْعَرْشِ صَبْرُنِي عَلَى مَا يُرَادُ بِي	فَقَدْ بَضَعُوا لِحْمِي وَ أَيَّاسَ مَطْمَعِي
وَ ذَلِكَ فِي ذَاتِ الْآلِهِ وَ إِنْ يَشَأْ	يُبَارِكُ عَلَيَّ أَوْصَالِ شِلْوٍ مُمْرَعٍ
لَعَمْرُكَ مَا آسَأُ إِذَا مِتُّ مُسْلِمًا	عَلَى أَيِّ جَنْبٍ كَانَ لِلَّهِ مَضْجَعِي

وَ قَدْ خَيَّرُونِي الْمَوْتَ وَ الْكُفْرَ بَعْدَهُ  
وَ مَا بِي جِذَازُ الْمَوْتِ إِنِّي لَمَيِّتٌ  
و حسان بن ثابت در مرثیه او این شعرها بگفت:

يَا عَيْنُ جُودِي بِدَمْعٍ مِنْكَ مُنِسَكَبٍ  
صَفْرٌ تَوَسَّطَ بِالْأَنْصَارِ مُنْتَصِباً  
قَدْ هَاجَ عَيْنِي عَلَى الْعِلَاتِ عَبْرَتُهَا  
يَا أَيُّهَا الرَّايِبُ الْغَادِي مَطِيئَتُهُ  
فِيهَا أُسُودَ بَنِي النَّجَارِ تَقْدِمُهُمْ  
بَنِي كَهَيْفَةَ إِنْ الْحَرْبُ قَدْ لُقِحَتْ  
هم در مرثیه اصحاب رجب گوید:

يَوْمَ الرَّجِيعِ فَآكِرُمُوا وَ أَثِيْبُوا  
إِبْنُ الْبُكَيْرِ إِمَامُهُمْ وَ خُبَيْبٌ  
كَسَبَ الْمَعَالِي إِنَّهُ لَكُشُوبٌ  
حَتَّى يُجَالِدَ إِنَّهُ لَنَجِيبٌ  
وَ آفَاءُ يَوْمِ جِمَامِهِ الْمَكْتُوبُ  
صَلَّى إِلَاهُ عَلَى الَّذِينَ تَتَابَعُوا  
فَزَعِيمُهُمْ رَأْسُ الْكُتَيْبَةِ مُرْتَدُّ  
وَ الْعَاصِمُ الْمَقْتُولُ عِنْدَ رَجِيعِهِمْ  
مَنْعَ الْمَغَاذِفِ أَنْ يَنْأَلُوا ظَهْرَهُ  
وَ ابْنُ الْبَطَارِقِ وَ ابْنُ دِئْنَةَ فِيهِمْ  
و دیگر در مرثیه منذر بن عمرو گوید:

عَلَى قَتْلِي مَعُونَةٌ فَاسْتَهْلِي  
عَلَى خَيْلِ الرَّسُولِ غَدَاةَ لَاقُوا  
أَصَابَهُمُ الْفَنَاءُ بِخَيْلِ قَوْمٍ  
فَيَا لَهْفِي لِمُنْذِرٍ إِذْ تَوَلَّى  
فَكَأَيْنَ قَدْ أُصِيبَ غَدَاةَ ذَاكُمْ  
بِدَمْعِ الْعَيْنِ سَحّاً غَيْرَ نَزْرٍ  
مَنَايَا هُمْ وَ لَاقَتْهُمْ بِقَدْرِ  
تَخَوَّنَ عَقْدُ حَبْلِهِمْ بِغَدْرِ  
وَ أَعْنِفَ فِي مَنِيئِهِ بِصَبْرِ  
مِنْ أَبْيَضَ مَا جِدَ فِي ابْنِ عَمْرٍو

### شهادت خُبَيْب

بالجمله خُبَيْب دست برداشت و گفت: الها پروردگارا! نمی بینم جز روی دشمنان را و دوستی نیست که سلام من به دوست تو رساند، تو سلام مرا به رسول خود برسان. در این هنگام زید بن اسلم و جمعی از اصحاب در حضرت رسول



خدای حاضر بودند، ناگاه دیدند پیغمبر فرمود: **عَلَيْهِ السَّلَام وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ** پس فرمود: **خُبَيْب** را مقتول ساختند. اینک جبرئیل سلام **خُبَيْب** را به من رسانید. مع القصة کفار قریش چهل (۴۰) تن از جوانان خویش را که از مقاتله بدر، پدر کشته بودند نیزه‌ها بدادند و گفتند: اینک قاتل پدران شماست کار او بسازید. پس آن جماعت نیزه‌ها بر او همی زدند. پس **خُبَيْب** منقلب شده<sup>۱</sup> روی او به سوی مکه آمد و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ وَجْهِي نَحْوَ قِبْلَتِهِ الَّتِي رَضِيَتْهَا لِنَفْسِيهِ وَلِنَبِيِّهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** پس یک تن از کفار نیزه‌ای بر سینه او زد که از پشتش سر بدر کرد. آنگاه به توحید خدای و نبوت رسول اقرار داده به دارالقرار شتافت.

### شهادت زید بن الدثنه

چون از کار **خُبَيْب** برداختند زید را به پای دار حاضر ساختند. هم او نماز بگذاشت، آنگاه بردارش کردند و آنچه با **خُبَيْب** گفتند: با او نیز بگفتند و بیم قتلش دادند. همان جواب شنیدند که **خُبَيْب** گفت. در این وقت ابوسفیان سخن کرد که: هرگز اصحاب هیچ‌کس را مهربان‌تر از اصحاب محمد بر محمد ندیدم. آنگاه **نِسْطَاس** غلام صفوان بن اُمیّه او را شهید ساخت.

از پس این واقعه سفیان بن خالد به نزدیک سلافه رفت و گفت: آن صد (۱۰۰) شتر که از بهر قتل عاصم نهاده بودی تسلیم کن. گفت: من صد (۱۰۰) شتر بدان می‌دادم که یکی از قاتلان فرزندان مرا به من سپاری یا سر یکی از ایشان را حاضر کنی. هیچ‌کدام به دست نشده، لاجرم چیزی بر من نیست. و سفیان بعد از این زحمت نعمتی به دست نیافت.

### [واکنش منافقان مدینه]

اما از آن سوی چون منافقان مدینه از قصه مسلمانان آگهی یافتند زبان به طعن و

۱. منقلب شده: پیکرش برگشت.

دق گشودند و گفتند: اگر این بیچارگان گرد این فضول نمی‌گشتند به سلامت می‌زیستند. خدای این آیت فرستاد: **وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ** یعنی: از مردمان کسی است که خوش می‌دارد تو را گفتارش در زندگانی این جهان و گواه می‌گیرد خدای را در ضمیر و گفتار خود و حال اینکه او بدترین دشمنان است.

### ارهائی جسد خبیب از دار توسط مسلمانان

مع القصة همچنان کفار قریش، خُبیب را بردار گذاشتند که وارد و صادر خبر او را در اطراف جهان سمر کنند<sup>۲</sup> تا دوست و دشمن حساب خویش برگیرند. چون پیغمبر خدای این بدانست با اصحاب فرمود: کدام یک از شما خُبیب را از دار به زیر می‌آورد تا بهشت را از بهر خویش کند. زبیر گفت: یا رسول‌الله من و مقداد بن اسود این خدمت به پای بریم. و با مقداد از مدینه بیرون شدند و روزها همه پنهان می‌زیستند و شبها طی مسافت می‌کردند تا نیم شبی در مکه درآمدند به حوالی دار آمدند.

در خبر است که چهل (۴۰) تن از مشرکان پاس خُبیب می‌داشتند و شبها در نزدیک دار او شرب خمر کرده تا نیمه شب با هم سخن می‌گفتند و با هم می‌خفتند. و هم در آن شب که شب چهلم قتل خُبیب بود چون مشرکان به خواب شدند، زبیر و مقداد از کمین بیرون شده جسد خُبیب را از دار به زیر آوردند هنوز تازه بود و دست بر جای جراحی خود داشت و خون از او می‌رفت و بوی مشک برمی‌داد. زبیر او را بر اسب خویش حمل داده به راه درآمد.

در حال کافران از خواب درآمدند، چون خُبیب را بر دار ندیدند هفتاد (۷۰) سوار از دنبال ایشان بتاختند چندانکه به زبیر و مقداد برسیدند. زبیر جسد خُبیب را

۱. بقره، ۲۰۴: گفتار برخی از مردم در باره زندگی دنیا تو را به شگفت می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می‌گیرند، حال آن که سرسخت‌ترین دشمنان است.

۲. سمر کردن: به معنی مشهور کردن است.

بر زمین نهاد، در زمان زمین او را ببلعید و از این روی بلیعُ الأَرْض لقب یافت. آنگاه زیر روی به کفار کرد و دستار از سر برگرفت فقال: أَنَا الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَ أُمِّي صَفِيَّةٌ، بِنْتُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ صَاحِبِي الْمِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ أَسَدَانِ رَابِضَانِ حَامِيَانِ حَافِظَانِ يَدْفَعَانِ عَن شِبْلِهِمَا، فَإِنْ شِئْتُمْ نَاضَلْتُمْ وَ إِنْ شِئْتُمْ نَازَلْتَكُمْ وَ إِنْ شِئْتُمْ أَنْصَرَفْتُمْ وَ كَفْتُمْ: ای جماعتِ قریش، چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته؟ اینک منم زیر که مادرم صفیه دختر عبدالمطلب است و آن دیگر مقداد بن اسود است. ما دو شیریم که بسوی پیشه خود می رویم اگر بخواهید رزم دهید و کار به مناصله<sup>۱</sup> و منازل<sup>۲</sup> اندازید و اگر خواهید باز مکه شوید. کفار سود خویشان در رزم ایشان ندیدند و طریق مکه گرفتند.

زُبَيْر و مِقْدَاد نیز به حضرت رسول خدای آمدند و قصه خود بگذاشتند. در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت: ای محمد فرشتگان خدای بدین دو مرد از اصحاب تو مباحثات همی کنند.

### سَرِيَّة أَبُو سَلَمَةَ مَخْرُومِي

و هم در این سال و به روایتی در اوایل سال چهارم، سَرِيَّة أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الْأَسَدِ مَخْرُومِي به بنی اسد پیش آمد؛ زیرا که در حضرت پیغمبر معروض افتاد که: طَلَبْتُهُ وَ سَلَّمَهُ پسران خویلد با جماعتی در عشیرت خود برآند که در اطراف مدینه تاختن کنند و هرچه از مواشی<sup>۳</sup> به دست شود به غارت برند. و بعضی گفتند: تا نیمه راه از بهر تاراج مدینه آمدند؛ و چون در قوت بازوی خود ندیدند مراجعت کردند. لاجرم رسول خدای رایتی ترتیب داده أَبُو سَلَمَةَ را سپرد؛ و ابوعُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ وَ أَبُو نَائِلَةَ وَ ابوسَبْرَةَ بْنُ أَبِي رُحْمٍ غَفَّارِي وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ سَهِيلِ بْنِ عَمْرٍو وَ أَرْقَمُ بْنُ أَبِي الْأَرْقَمِ از این گونه اصحاب صد و پنجاه (۱۵۰) تن را به زیر رایت او بازداشت و فرمان داد تا مراتب بنی اسد را عرضه غارت سازند.

۱. مناصله: تیراندازی به یکدیگر

۲. منازل: از اسب پیاده شدن برای جنگ با یکدیگر

۳. مواشی: گوسفندان

پس اَبُو سَلَمَه، وَلید بن زُبَیْر طائی را دلیل ساخته از راه و بی راه تا به ارض قَطَن<sup>۱</sup> که آبی است از بنی اسد تاخته بعضی از مواشی ایشان را غارت کرد؛ و سه (۳) تن از چوپانان را نیز دستگیر نمود و یک دو تن بگریختند. و بنی اسد را از ترکناز لشکر بیگانه آگهی دادند. و آن جماعت از بیم مسلمانان امکان زیست نیاوردند هرکس به گوشه ای گریخت.

و ابوسلمه به منازل ایشان نزول کرده مردم خود را سه بهره ساخت: گروهی را نزد خویش بازداشت و دو بهره را به اخذ اموال و ائقال بنی اسد مأمور نمود. ایشان بی آنکه یک تن را دیدار کنند مواشی و مراعی و تولید<sup>۲</sup> و طریف<sup>۳</sup> هرچه یافتند برگرفتند و به مدینه شتافتند. و ولید بن زُهَیْر را که دلیل راه بود از بذل مال خشنود نمودند؛ و بنده ای از بهر پیغمبر بخریدند و خمس آن مال را برکنار گذاشتند و فاضل را قسمت نمودند. هر تن را هفت (۷) شتر و چند گوسفند بهره رسید. و مدت سفر ابوسلمه ده (۱۰) روز بود.

### قتل سُفیان بن خالد

و هم در این سال سیم یا اول سال چهارم، سُفیان بن خالد هُدلی مقتول گشت. و آن چنان بود که در حضرت رسول خدای ﷺ معروض افتاد که: سُفیان بن خالد که ساکن عُرَئَه<sup>۴</sup> بود سبب قتل عاصم بن ثابت گشت - چنانکه مذکور شد - و هم عرض کردند که: اینک به آهنگ مدینه در تجهیز لشکر مشغول است. آن حضرت عبدالله اُنَیس را طلب داشت و فرمود: ای عبدالله شرّ سفیان را کفایت کن. عرض کرد که: چون به او رسم چگونه بشناسم؟ فرمود: چون به او رسی شیطان سهم او در دل تو افکند؛ و شمایل سفیان را برشمرد. عبدالله دستوری خواست تا چون به او رسد هرچه خواهد بگوید، و تیغ خود را حمایل کرده از مدینه بیرون شد و طیّ مسافت کرده به بطن عُرَئَه درآمد، و سُفیان را در میان

۱. قَطَن: نام کوهی است و آبی در آن جاری است مخصوص قبیله بنی اسد.

۲. تولید: کهنه و پاره.

۳. طریف: تازه و نو.

۴. عُرَئَه: نام وادی است در برابر عرفات مکه.

جماعتی دید و بدان صفت که از پیغمبر ﷺ شنیده بود بشناخت و نخستین هراسی از او در دلش آمد. گفت: **صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ**.

چون چشم سفیان بر وی افتاد گفت: **مِنَ الرَّجُلِ كَيْسَتْ** این مرد؟ عبدالله گفت: مردی از قبیله خُزاعه‌ام، شنیدم که تو تجهیز لشکر کنی تا با محمد مصاف دهی، آمده‌ام تا با تو باشم و در ملازمت تو مبارزت کنم. سفیان گفت: چنین باشد، هم تو با ما باش. پس عبدالله همی با او بود تا به خیمه خویش دررفت. و چون شب درآمد مردمان پراکنده شدند، پس عبدالله بماند تا نیمه شب که خواب سفیان گران شد، این وقت برخاسته بر بالین او شتافت و سر او را از تن برگرفته از میان قبیله بیرون شد و لختی راه بیمود، پس به میان غاری دررفت و پنهان شد.

خدای عنکبوتان را فرستاد تا بر اطراف آن غار کار تنبیدند، چنانکه قوم او را چون آگهی رسید از دنبال عبدالله بشتافتند و او را نیافتند. عبدالله چون آسوده شد از غار برآمد و همه شب طی مسافت می‌کرد و روز پنهان می‌زیست تا به مدینه آمد و در مسجد به حضرت رسول خدای پیوست. پیغمبر فرمود: **أَفْلَحَ الْوَجْهُ** عرض کرد: **أَفْلَحَ وَجْهَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ** و سر سفیان را به نزد آن حضرت نهاد. پس پیغمبر عصائی بدو داد و فرمود: **تَحْضَرُ بِهَذِهِ فِي الْجَنَّةِ**. پس ابوسلمه وصیت کرد تا چون از جهان برفت آن عصا را اهل او در کفن او نهادند. و مدت سفر ابوسلمه هیجده (۱۸) روز بود.

## ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه متبرکه و آن را «سنة الترفیه» خوانند

### قصة مَلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ وَ شهادت اصحاب<sup>۱</sup>

در سال چهارم هجرت در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مکنی به ابوبراء و ملقب به مَلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ<sup>۲</sup> است و در قبیله بنی عامر بن صَعَصَعَه خداوند حکم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه سفر کرد تا بر آثار و اخلاق پیغمبر خدای مطلع و مشرف شود، و هم ساز مهربانی و حفاوتی که از پیش با رسول خدای داشت تجدید و تشدید کند.

از پس آنکه به حضرت رسول الله ﷺ پیوست دو سراسب و دو نفر شتر به رسم هدیه به دست لبید بن ربیع که او را هم برادرزاده و هم شاعر مدحت‌گوی بود به درگاه پیغمبر فرستاد. آن حضرت فرمود: که من هدیه هیچ مشرک نپذیرفته‌ام. لبید گفت: گمان ندارم هیچ کس از بنی مُضَرُّ هدیه عامر را پذیرفتار نشود. پیغمبر فرمود:

۱. در دیگر منابع از این عنوان با «غزوة بئر معونه» یاد شده است.

۲. مَلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ: بازی کننده با سنان‌ها و نیزه‌ها، کنایه از شجاعت است. علت شهرت ابوبراء به مَلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ آن بود که: در جنگی میان قیس و تمیم برادرش گریخت و شاعری خطاب به برادرش گفت: از جنگ گریختی و برادرت عامر را وا گذاشتی که با لبه‌های بران سنانها ملاحبه و بازی کند.

اگر هرگز هدیه مشرکی را قبول کردمی هدیه ابوبراء بودی. عرض کرد: عامر را مرض دُبیلَه<sup>۱</sup> به ستوه دارد، این هدیه از بهر شفا بدین حضرت فرستاد. رسول خدا ﷺ کلوخ پاره‌ای برگرفت و با آب دهان مبارک آلوده ساخت و فرمود: این کلوخ را در آب حل کرده بنوشد. عامر چنان کرد و شفا یافت.

آنگاه در حضرت رسول خدای عرض کرد که: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی به گزاف نیست، اما قوم من انبوهی بزرگند، روا آن باشد که جماعتی از مسلمانان را به اتفاق من سفر نجد فرمائی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت فرمایند، دور نباشد که مرافقت و موافقت نمایند. رسول خدای فرمود: من از مردم نجد ایمن نیستم، تواند بود که فرستادگان ما را گزند تن و جان کنند. ابوبراء گفت: چون ایشان در جوار من و امان من باشند هیچ‌کس را دست زحمت ایشان نیست. لاجرم رسول خدای ﷺ چهل (۴۰) تن و به روایتی هفتاد (۷۰) تن از اخیار اصحاب را اختیار کرده با او مأمور ساخت که بعضی از آن جماعت بدین نامند: اول مُنْذِر بن عَمْرُو؛ و دیگر حزام<sup>۲</sup> و سُلَیْم پسران مُلْحان و حارث بن صِمْه و عامر بن فُهَیْرَه و حکم بن کَیْسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و آنس بن معویه و نافع بن بُدَیل بن وَرْقَاء الخُزاعی و عُرْوَة بن الصَّلْت و عُقْبَة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عَمْرُو بن اُمَیَّة صَمْرِی و کَعْب بن یزید.

مع‌القصه هفتاد (۷۰) کس شمرده شدند و همگان از بزرگان اصحاب و وجوه<sup>۳</sup> صحابه بودند. و ایشان روزها از بهر حجرات ازواج مطهرات رسول همیزم حمل می‌دادند و شبها به نماز و نیاز و تلاوت قرآن کار می‌داشتند. و به روایتی همیزم می‌کشیدند و می‌فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صفه - که ذکر حال ایشان به شرح خواهد رفت - طعام می‌خریدند. و باز گفته‌اند که: از بهر رسول خدای ﷺ آب شیرین می‌آوردند.

بالجمله پیغمبر مُنْذِر بن عَمْرُو ساعدی را در آن سَرِیّه امارت داد و به نزدیک بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب کرد که تعلیم فرستادگان را در شرایط پذیرفتار باشند. و ایشان همه جا طی مسافت کرده بر سر چاه مَعُونه فرود شدند؛ و آن چاه

۱. دبيله، به صیغه تصغیر: دمل و جراحت. ۲. واقدی: حرام بن ملحان (۱/۲۵۵).

۳. وجوه: بزرگان

آبی است که میان قبیله بنی عامر و بنی سلیم است.

بالجمله آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خویش را به عمرو بن أمیه ضمیری و حارث بن صمّه سپردند تا علف بچرانند. آنگاه مکتوب رسول خدای را به حزام بن ملحان دادند تا به نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده عامر بن مالک بود برده و پیغام مسلمانان را بگزارد. و حزام دو تن دیگر از اصحاب را برداشته به نزدیک قبیله آمد و یاران خود را اندرز فرمود و گفت: شما ایدر<sup>۱</sup> بیاشید تا من به میان این قوم شوم، اگر با من نیکو معاملت کردند شما نیز درآئید و اگر نه به سوی مسلمانان مسارعت<sup>۲</sup> کنید.

این بگفت و به میان قبیله دررفت و پیش شده تا نامه پیغمبر را به عامر بن الطفیل دهد. عامر نامه را اخذ نمود و به روایتی بگرفت و بیفکند. حزام چون این بدید قدم بازپس گذاشت و فریاد برداشت که: هان ای مردمان! آیا مرا امان می دهید چندان که پیام پیغمبر خدای ﷺ را بگذارم. هنوز سخن به تمام نکرده بود که یک تن از قفایش درآمده نیزه ای بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. حزام گفت: فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ.

در این وقت عامر بن الطفیل گفت: ای مردمان قبیله بنی عامر! اکنون هم گروه شوید و این مردم که از جانب محمد بدین اراضی درآمده اند زنده نگذارید. بزرگان قبیله گفتند: اَبُو بَرَاءَ که عمّ تو و قاید قوم است این جماعت را زینهار داده و ما با زینهارى او نبرد نتوانیم کرد.

چون عامر بن الطفیل از ایشان کام نیافت در زمان به قبایل سلیم و عُصَيَّه و رِغْل<sup>۳</sup> و ذَکْوَان دررفته استمداد کرد و جماعتی را با خود برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاخت. در وقتی که مُنْذِر بن عَمْرُو ساعدی با مردم خویش همی گفت که: باید از دنبال حزام رفت، ناگاه لشکر کفار را دیدار کردند که گرد بر گرد ایشان دایره شدند. مسلمانان دانستند که مخلصی<sup>۴</sup> به دست نخواهد شد گفتند: اَلهَا پَرُورِدْگارا! هیچ کس نباشد که سلام ما را به پیغمبر تو رساند تو خود بدو باز رسان. و گفتند: رَئِنَا اَجْزِعْنَا اِخْوَانَنَا بِمَا رَضِينَا عَنكَ وَ رَضِيَتْ عَنَّا. پس جبرئیل ﷺ سلام آن جماعت را

۱. ایدر: اینجا ۲. مسارعت: شتاب

۳. رِغْل: نام قبیله ای از بنی سلیم. ۴. مخلص: جای رهائی



به پیغمبر آورد. آن حضرت فرمود: علیهم السّلام.

و هم گفته‌اند این آیت از بهر ایشان فرود شد و در میان آیات قرآن قرائت نکردند:  
بَلِّغُوا عَنَّا قَوْمَنَا إِنَّا قَدْ لَتَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَ أَرْضَانَا.

بالجمله مسلمانان یک دل و یک جهت شده، به جهاد درآمدند تا جملگی شهید شدند. از میانه مُنذِر بن عَمْرُو به جای بود، او را گفتند: اگر خواهی ترا امان دهیم گفت: امان شما را تا مَصْرَع<sup>۱</sup> حزام بن مُلحان پذیرفتارم و آنگاه بیزارم. پس او را تا مقتل حزام راه کردند و از آنجا نیز ساز مقاتلت آغاز کرد و رزم داد تا شهید شد.

و این هنگام عَمْرُو بن اُمیّه ضَمْرِي و حارث بن صِمّه که راعی شتران بودند باز شدند و از دور گرد لشکرگاه را بدیدند و مرغان سفید نگریستند که بر سر لشکریان طیران همی کنند، صورت حال باز دانستند. عَمْرُو گفت: صواب آن است که به حضرت پیغمبر شتاب کنیم و او را بیاگاهانیم. حارث گفت: من از اینجا که مَصْرَع مُنذِر بن عَمْرُو است یک قدم آن سوی تر نشوم. این بگفت و به اتفاق عمرو بر اعدا تاخت و مقاتلت انداخت و دو تن از مشرکان را مقتول ساخت، آنگاه او را و عمرو را دستگیر کردند و با حارث گفتند: ما را از قتل تو سروری نباشد، از آن چه رهایی تواندت داد طلب کن که با تو سخت نگوئیم. گفت: مرا به مصرع حزام بن مُلحان و منذر بن عمرو راه کنید<sup>۲</sup> دیگر شما دانید. چون به قتلگاه ایشان رسانیدند باز مبارزت آغازید و دو تن دیگر را بکشت و کشته گشت.

آنگاه عمرو بن اُمیّه ضَمْرِي را در مقتل شهدا آوردند و عامر بن الطُّفَیل نسب هریک را از وی پرسش می نمودند و او باز می گفت. آنگاه گفت: هیچ کس از لشکر هست که از میان این کشتگان غایب باشد؟ گفت: عامر بن فُهیره مولای ابوبکر را نمی بینم. عامر پرسش نمود که او چگونه مردی بود؟ گفت: افضل و اشرف این جماعت اوست. جبار بن سُلمی از قبیله بنی کلاب گفت: من او را با طعن نیزه بیفکندم و شنیدم که گفت: فُزْتُ وَاللَّهِ. آنگاه دیدم که جسد او را بر آسمان صعود دادند و ندانستم از چه روی گفت: فُزْتُ وَاللَّهِ.

هم او گوید که: سرّ این سخن از ضَحّاک بن سُفیان کِلابی پرسش کردم؟ گفت: مقصودش آن بود که: فُزْتُ وَاللَّهِ بِالْجَنَّةِ و از این قصه که معاینه کردم دل من به سوی

۱. ذکوان: نام قبیله‌ای از بنی سلیم.

۲. نشان دهید و دلالت کنید

مسلمانی رفت و به دست ضحاک مسلمانی گرفتم؛ و از پس آن ضحاک این خبر را به پیغمبر مکتوبی کرد و آن حضرت فرمود: فرشتگان خدای جثه عامر را مدفون ساختند و روح او را به علیین<sup>۱</sup> نقل دادند.

مع القصة از میانه کعب بن زید در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند، او برست و در جنگ خندق شهید شد. چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد. و همچنان عمرو نیز نجات یافت از این روی که چون شهدا را به عامر بن الطفیل باز نمود. عامر گفت: عمرو از قبیله مضر است قتل او را دوست نمی دارم و نیز بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند، پس او را موی پیشانی بسترد<sup>۲</sup> و در ازای نذر مادر آزاد ساخت.

و عمرو راه مدینه پیش گرفت و در راه به دو تن مرد کافر از قبیله بنی عامر باز خورد و ایشان در زینهار رسول خدای بودند و عمرو از این آگهی نداشت. لاجرم کمین نهاد تا هر دو تن به خواب شدند پس بر بالین ایشان درآمد و هر دو ان را بکشت و از آنجا به مدینه آمد و این قصه به حضرت پیغمبر برداشت. آن حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند و از این جلادت واجب کردی که ادای دیت ایشان باید کرد. مع القصة چون خبر شهادت اصحاب رسول در مدینه سمر گشت خواهر منذر بن عمرو برادر را بدین مرثی تذکره همی کرد:

بَسَحْلِ غَزِيرٍ وَ لَا تَفْتَرِي	أَعْيُنِي بَكِّي عَلَى الْمُنْذِرِ
وَ ذَا الْمَجْدِ وَ النَّسَبِ الْأَظْهَرِ	وَ بَكِّي ابْنُ عَمْرٍو أَخَا الْمُكْرَمَاتِ
وَ ذَا الْحَسَبِ الْوَاضِحِ الْأَزْهَرِ	وَ بَكِّي ابْنُ عَمْرٍو أَخَا الصَّالِحَاتِ
كِرَامِ الضَّرَائِبِ وَ الْعَنْصُرِ	وَ بَكِّي عَلَى فِتْيَةِ صَابِرُوا
بَنُو بُهْنَةَ وَ بَنُو جَعْفَرِ	تَعَادَتِ عَلَيْهِمْ ذُنَابُ الْجِجَارِ
وَ ذُو الْفَتَكِ وَ الْغَدْرِ وَ الْمُنْكَرِ	يَقُودُهُمْ عَامِرٌ ذُو الشَّقَاءِ
جُمُوعِ أَخِي الْخَبِيثَةِ الْأَعْوَرِ	فَلَوْ جَذَرَ الْقَوْمُ تِلْكَ الْجُمُوعِ
وَ مَا ذَاكَ مِنْهُمْ بِمُسْتَنْكَرِ	لَأَقْوُوا لَبُونًا غَدَاةَ اللَّقَاءِ

و حسان بن ثابت، در مرثیه نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی، این شعر بگفت:

رَحِمَهُ اللَّهُ نَافِعَ بْنِ بُدَيْلٍ

۱. علیین: مقامی است عالی در بهشت. ۲. ستردن: تراشیدن و زایل کردن.

صَابِرًا صَادِقَ الْحَدِيثِ إِذَا مَا  
أَكْثَرَ الْقَوْمِ قَالَ قَوْلَ السَّدَادِ  
كُنْتُ قَبْلَ اللَّقَاءِ مِنْهُ بِجَهْلٍ  
فَقَدْ أَمْسَيْتُ قَدْ أَصِيبَ فُوَادِي<sup>۱</sup>

و رسول خدای صلی الله علیه و آله از شهادت اصحاب سخت ملول گشت و تا یک ماه و به روایتی چهل (۴۰) روز در قنوت نماز بامداد بر قبایل رِغْل و ذُكْرَان و عُصَيَّة و دیگر کفار دعای بد همی کرد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَشْدُدْ وَ طَاتِكَ عَلٰی مُضِرِّ اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ عَلَيْهِم سِنِينَ كَسَنِي يُوْسُفَ اَللّٰهُمَّ عَلَيكَ بِنِي لِحْيَانَ وَ رِغْلٍ وَ ذُكْرَانَ وَ عُصَيَّةَ فَاِنَّهُمْ عَصَوْا اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ اَللّٰهُمَّ عَلَيكَ بِنِي لِحْيَانَ وَ عَضْلٍ وَ قَارَةَ.

و مسلمانان همی گفتند: این فتنه از ابوبراء حدیث شد و حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان او شعرها انشاد کردند. و این شعر را حسان از بهر ربیعه بن ابی براء انشاد کرد و او را از عامر بن الطفیل که عهد ابوبراء را بشکست نکوهش می کند:

أَلَا مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي رَبِيعًا  
فَمَا أَحَدَثَتْ فِي الْحَدَثَانِ بَعْدِي  
أَبُوكَ أَبُو الْفَعَالِ أَبُو بَرَاءٍ  
وَ خَالِكَ مَا جِدُّ حَكْمُ بْنُ سَعْدٍ  
بَنِي أُمِّ الْبَنِينَ أَلَمْ يَرْعُكُمْ  
وَ أَنْتُمْ مِنْ ذَوَائِبِ أَهْلِ نَجْدٍ  
تَهَكُّمُ عَامِرٍ بِأَبِي بَرَاءٍ  
لِيَخْفِرَهُ وَ مَا خَطَأَ كَعْمَدٍ

چون این سخن به ربیعه رسید به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله مسلمان آمده ام اگر فرمائی در کیفر این غدر عامر بن الطفیل را مکافات کنم و از پیغمبر صلی الله علیه و آله اجازت یافته بازشتافت.

اما از آن سوی چون این اخبار به ابوبراء رسید چندان ملول و حزین شد که هم در آن حزن و اندوه بمرد. آنگاه ربیعه پسر ابوبراء در ازای این، انتهاز فرصت همی برد تا روزی عامر بن الطفیل از بهر صید برنشست. ربیعه نیز بر اسب خود برآمده از دنبال او برفت و با نیزه او را زخمی بزد. عشیرت عامر او را به خانه آورده بر بستر جای

۱. بیت سوم در دیوان حسان بن ثابت، چاپ دارالکتب علمیہ بیروت نیست. واقدی در مغازی دو بیت اول این اشعار را به عبدالله بن زواحه نسبت داده و گوید: عبدالله بن زواحه مرثیه ای برای نافع بن بدیل گفته است و من از اصحاب خود شنیدم که آن را چنین می خواندند: خدای نافع بن بدیل را رحمت کند، و به او پاداش شایسته جهاد عنایت فرماید. او شمشیر برنده و راستین بود. و هنگامی که مردم زیاد حرف می زدند، او بود که گفتاری استوار و صحیح می گفت (مغازی، ۲۶۰/۱).

دادند. عامر گفت: اگر از این زخم جان برم ربیعه را کیفر کنم؛ و اگر از جهان بگذرم خون من در ازای عم من است؛ لکن از آن زحمت جان به سلامت برد و بعد از آن به نفرین رسول خدای که فرمود: **اللَّهُمَّ اكْفِنِي عَامِراً** در خانه زنی **سَلُولِيَّةَ طَاعُونِي** چون شتران بر آورد. آنگاه که نزدیک به هلاکت رسید گفت: **غُدَّةٌ كَغُدَّةِ الْبَعِيرِ وَالْمَوْتُ فِي بَيْتِ سَلُولِيَّةٍ** و اسب خود را بخواست و به زحمت تمام برنشست و لختی راه بپیمود و پشت اسب جان بداد.

### غزوه بنی النضیر

و هم در سال چهارم غزوه بنی النضیر پیش آمد. همانا نخستین از شرح حال این جماعت گزیر نباشد.

معلوم باد که جهودان بنی النضیر هزار (۱۰۰۰) تن مردم بودند و جهود بنی قُرَیْظَه هفتصد (۷۰۰) تن برمی آمدند. و چون بنی النضیر هم سوگندان عبدالله پسر اَبی بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قُرَیْظَه فزونی می جستند، چنانکه پیمان نهادند و سَجَل<sup>۱</sup> کردند که: چون از قبیله قُرَیْظَه یک تن از بنی نضیر را مقتول سازد خونخواهان دیت یک مرد به تمام بگیرند و قاتل را نیز مقتول سازند؛ و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قُرَیْظَه را بکشد روی قاتل را قیراندود کرده و ارونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند. و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدای بودند به شرط که دشمنان را بر رسول خدای نشورند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که از قبیله بنی قُرَیْظَه یک تن از بنی النضیر را بکشت. وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سَجَل حکومت براند، هم قاتل را بکشد و هم دیت ستانند. در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قُرَیْظَه پیمان بشکست و گفت: این حکومت با توریه راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و اگر نه دیت ستانید. عاقبت سخن بدانجا افتاد که در میان ایشان رسول

خدای حکم باشد و بنی النضیر، عبدالله بن اُبی را برانگیختند و یک تن را با او همراه ساخته با مکتوبی به نزدیک رسول خدای فرستادند.

عبدالله صورت پیمان و سجل بازنمود و عرض کرد که: اگر این شرط در میان ایشان محو شود و بنی قریظه خواهند مکانت<sup>۱</sup> بنی نضیر گیرند، دور نیست مورث فتنه گردد که اصلاح آن صعب باشد. پیغمبر از سخنان تهدیدآمیز او به خشم شد و لحظه‌ای درنگ فرمود تا جبرئیل این آیت بیاورد: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ**<sup>۲</sup>. یعنی: ای رسول بزرگوار ترا اندوهناک نگرداند کردار کافران که گفته‌اند: ایمان آورده‌ایم به دهانهای خود و به دل مؤمن نیستند - مانند عبدالله بن ابی و جماعتی از جهودان اصغای کلمات تو کنند - تا بر تو دروغ بندند یا کذب عبدالله بن ابی را شنوند، تا برای آن جهودان که حاضر نشده‌اند، حدیث کنند، مانند آن کس که از قبیله بنی النضیر به همراه عبدالله بود. و هم می‌فرماید: **لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا**<sup>۳</sup> این جهودان به نزدیک تو حاضر نشدند همانا تغییر می‌دهند کلمات را از آنجا که خدای نهاده و می‌گویند: اگر رسول خدای به آنچه شما خواهید سخن کند بپذیرید و اگر نه سر برتابید، چه عبدالله با بنی نضیر گفت: شما محمد را حکم کنید اگر به دلخواه شما سخن نکند سر برتابید.

مع‌القصة چون این پیمان که جهودان در میان خود استوار کرده بودند با توریه راست نبود، رسول خدای برانداخت و حکم به دلخواه بنی قریظه نفاذ یافت لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در ضمیر گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی اندیشند. و هم در این وقت چنان افتاد که کعب بن زید به مدینه درآمد و آن دو تن از بنی عامر را که زینهار پیغمبر بود بکشته بود - چنانکه مذکور شد - از پس قتل ایشان

۱. مکانت: منزلت و مقام

۲ و ۳. مائده، ۴۱: ای پیامبر شتابندگان به کفر غمگینت نکنند که به زبان اظهار ایمان می‌کنند و در دل ایمان ندارند و اینان بعضی از یهودند که گوش سپردگان به دروغند تا برای گروهی که نزد تو نیامده‌اند جاسوسی کنند. آنها سخنان خدا را دگرگون می‌کنند و می‌گویند: اگر چنین بیاورد بپذیرند و جز در این صورت از او دوری کنید.

بنی عامر را به حضرت پیغمبر فرستادند و باز نمودند که: ما اصحاب تو را نکشتیم و عهد تو نشکستیم و عامر بن الطفیل را یاری نکردیم و این دو کس را به نزدیک تو فرستادیم که از تو عهد گیرند و حفاوت و مهربانی سابق همچنان استوار باشد، اکنون که کعب بن زید ایشان را بگشت، بفرمای تا دیت دهد.

رسول خدای فرمود: سخن به صدق کنند و ناچار از بهر فراهم کردن دیت ایشان بر حمار خویش که یعفر نام داشت برنشست و علی مرتضی علیه السلام و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن حضیر را برداشته بر در حصار بنی النضیر فرود شد و از بهر دیت آن دو تن استعانت جست تا ایشان نیز مانند اهل مدینه یاری کنند؛ زیرا که در پناه اسلامیان زیستن دارند.

جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم، و هم اکنون چه باشد فرود آئی و به حصار ما درآمده یک امروز مهمان ما باشی؟ پیغمبر به درون حصار شدن را روان دانست؛ لکن فرود شده پشت مبارک را به دیوار حصار ایشان باز داده بنشست. حئی بن آخطب به میان جهودان آمده و گفت: ای جماعت هرگز محمد بدین آسانی به دست نشود او را عدتی و لشکری نیست نیکو آن است که یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطانند و ما را از زحمت او برهانند.

عمرو بن حُجاش بن کعب که هم به روایتی بنیامین نام اوست گفت: من اینک حاضریم و این خدمت به پای برم. سَلام بن مِشکَم گفت: ای مردمان این نوبت نصیحت مرا گوش دارید و دیگر تمامت عمر مرا فراموش کنید. سوگند با خدای که چون تصمیم این عزم دهید او را از آسمان خبر دهند و پیمان شما شکسته شود و امان شما گسسته گردد. او بدین گونه سخن می کرد و عمرو بن حُجاش کار سنگ راست می نمود. در حال جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت، رسول خدای از جای جنبش کرد و مانند کسی که از پی کاری رود از مجلس به در شده راه مدینه پیش گرفت، چه دانسته بود که چون جهودان بر وی دست نیابند بر اصحاب او دلیری نکنند.

بالجمله چون مراجعت آن حضرت دیر برآمد، علی علیه السلام و دیگر اصحاب به پای شدند و راه مدینه پیش گرفتند و یعفر را نیز از پیش روی براندند تا در مدینه به حضرت رسول پیوستند و پیغمبر خدای از کمین و کید جهودان و غدر ایشان

اصحاب را آگهی داد.

اما از سوی جهودان، عبدالله بن صوریا گفت: ای گروه یهودان همانا خدای محمد را بر غدر شما مشرف و مطلع ساخت و دیر نباشد که کس به سوی شما فرستد و شما را از این اراضی بیرون شدن فرماید. این وقت صواب آن است که بی توانی<sup>۱</sup> بیرون شوید و اگر نه شریعت او بگیرید. گفتند: ما هرگز دین او را پذیرفتار نخواهیم شد.

مع القصة از پس آنکه رسول خدای به مدینه درآمد محمد بن مسلمه را فرمود: هم اکنون به نزدیک بنی النضیر بشتاب و ایشان را بگوی که: شما با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید؛ لاجرم بی توانی از دیار من بدر شوید. همانا اگر از پس ده (۱۰) روز یک تن از شما دیدار شود عرضه هلاک و دمار گردد. جهودان ناچار ساز سفر کردند و شتران خویش را از مرتع<sup>۲</sup> طلب نمودند و چندی نیز به کری گرفتند تا اموال و اثقال خود را حمل داده کوچ دهند.

عبدالله بن ابی چون این بدانست کس بدیشان فرستاد که شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خانه خود بیرون مشوید و قلاع خود را از بهر دفاع محکم کنید، اینک من با دو هزار (۲۰۰۰) تن از قوم خود دستیار<sup>۳</sup> شما هستم و بنی قریظه و غطفان که حلیفان ایشانند از پامردی<sup>۴</sup> شما نخواهند نشست، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید مرافقت خواهیم کرد. و این آیت مبارک بدین فرود شد: *أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.*<sup>۵</sup> خلاصه معنی چنان است که: آیا ندیدی منافقان را که برادران کافر خویش را از جماعت جهودان گفتند: اگر بیرون شوید از دیار خود با شما مرافقت کنیم و اگر مبارزت فرمائید موافقت نمائیم و هرگز بر ضرر شما گوش به فرمان کس فراندهیم و خدای گواهی

۱. بی توانی: بدون سستی، یعنی: زود

۲. مرتع: چراگاه

۳. دستیار: کمک و یاور

۴. پامردی: مددکاری و دستگیری

۵. حشر، ۱۱: آیا منافقان را ندیدی که پیوسته به برادران کافر اهل کتابشان می گفتند: هرگاه شما را بیرون کنند ما نیز با شما خواهیم بود و هرگز به زیان شما از هیچ کس اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما پیکار کنند، یاریتان خواهیم کرد. خدا شاهد است که آنها دروغگویانند.

دهد که ایشان سخن به کذب کنند.

بالجمله سَلَام بن مِشْکَم گفت: ای مردمان بدین سخنان فریفته مشوید و بی درنگ بار بریندید. حُیّ بن أَخْطَب گفت: خاموش باش، از این صعب تر چه بر ما خواهد رفت که مربع<sup>۱</sup> و مرتع<sup>۲</sup> و ضیاع<sup>۳</sup> و عقار<sup>۴</sup> خویشان به جمله بگذاریم و بگذریم. سَلَام گفت: بدتر از این روز آن است که گویند: اموال و ائقال نیز با خود نبرید و بی زاد و راحله سفر کنید. حُیّ بن أَخْطَب از این سخنان سر برتافت. و چون سَلَام اندرز خویش را در گوش ایشان مانند باد در چنبر بیهوده یافت اموال برگرفت و از میان آن جماعت بیرون شتافت.

اما حُیّ بن اخطب و دیگر جهودان با گفته عبدالله منافق موافق شدند و در حصانت حصون خویش پرداختند<sup>۵</sup> و پیغمبر خدای را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خود بیرون نشویم. چنانکه خدای فرماید: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرَىٍّ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ.<sup>۶</sup> خلاصه معنی آن است که: خدای هول و ترس شما را در سینه های ایشان جای داده چندانکه جز از پس دیوارها و قلعه ها نتوانند با شما رزم داد. گمان دارند که در کمین و کید شما انجمنی کرده اند و حال آنکه دل های ایشان پراکنده و پریشان است. می فرماید: كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذَاتُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ<sup>۷</sup> مانند آنانکه پیش از ایشان زمانی دراز برنیامد که وبال اعمال خویش دریافتند. و این اشارت بنی قَیْنُقَاعِ راست - چنانکه قصه ایشان مرقوم افتاد -.

بالجمله چون پیام جهودان با پیغمبر خدای رسید، آن حضرت آواز به تکبیر

۱. مربع: خانه ۲. مرتع: چراگاه ۳. ضیاع: باغها ۴. عقار: ملک و آبادی

۵. به نگهداری برج های خود مشغول گشتند.

۶. حشر، ۱۳ و ۱۴: وحشت آنها از شما بیش از ترسشان از خداست زیرا آنها گروهی نادانند. آنها هرگز با شما نمی جنگند جز در دژهای محکم یا از پس دیوار. نزاع بین خودشان سخت است اما تو آنها را متحد می پنداری در صورتی که دل هایشان سخت متفرق است، زیرا قومی نادانند.

۷. حشر، ۱۵: مانند کسانی که چندی پیش از آنها عاقبت کار بدشان را چشیدند و برای آنها عذاب دردناکی است.



برداشت. اصحاب نیز تکبیر بگفتند و رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و از پیش بفرستاد و ابن ام مکتوم را به خلیفتی مدینه بازداشته از دنبال علی شتاب گرفت و نماز دیگر را در اراضی بنی النضیر گذاشت. جهودان در حصارها را استوار کردند و مدافعه را به منازعه برخاستند.<sup>۱</sup> عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست بازداشت و بنی غطفان و قریظه نیز جانب ایشان فرو گذاشت و خدای این آیت بدیشان فرستاد: **وَ لَئِنْ أَخْرَجُوا لِیَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قَاتَلُوا لَا یَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُولُنَّ الْأَذْبَارَ ثُمَّ لَا یُنصَرُونَ**<sup>۲</sup> اگر بیرون کرده شوند یهودان، منافقان موافقت نکنند و اگر کارزار کنند هم ایشان را یاری ندهند و اگر یاری کنند لاجرم پشت دهند و بگریزند پس جهودان یاری کرده نشوند.

بالجمله پانزده (۱۵) شبانه روز جهودان در تنگنای حصار، خویشتن داری همی کردند، و سراپرده رسول خدای در اقصای قبیله بنی حطمه افراشته بود. یک شب چنان افتاد که غرورا نام، مردی از بنی النضیر خدنگی به سوی خیمه آن حضرت گشاد. پیغمبر فرمود: تا آن سراپرده را برداشته در دامان جبل افراشته کردند و مهاجر و انصار پیرامون آن را به حراست پره زدند. شبانگاه علی از میان مسلمانان ناپدید گشت مردمان او را بازجستند. رسول خدای فرمود: همانا تشدید امر شما خواهد کرد.

بالجمله علی مرتضی از لشکرگاه دور شده به گوشه‌ای کمین نهاد. ناگاه غرورا با نه (۹) تن دیگر از جهودان با تیغ کشیده از قلعه به زیر آمده تا مگر بر مسلمانان کیدی افکند. چون وقت رسید که بر علی عبور کند، آن حضرت بر او تاختن برد و در حمله نخستین او را در انداخت و سرش برگرفت؛ و دیگر جهودان چون این بدیدند بجستند. پس علی مرتضی علیه السلام سر غرورا را به حضرت رسول آورده بیفکند. و ابو دجانة و سهل بن حنیف را با هشت (۸) تن دیگر از اصحاب برداشته شتاب گرفت؛ و چنان تاختن کرد که پیش از آنکه جهودان به قلعه در روند گرفتار شدند و

۱. برای دفاع از خود به جنگ پرداختند.

۲. حشر، ۱۲: اگر آنان را نفی بلد کنند با آنها خارج نمی‌شوند و اگر با آنها بجنگند یاریشان ندهند و اگر هم یاریشان کنند پشت به میدان کرده بگریزند و یاری نبینند.